



دیوان حضرت مولای متقیان امام الثقلین صاحب قاب قوسین
اسد الله الغالب و غالب کل غالب ابی الحسنین علی ابن ابی طالب
امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بخط میر علی است
و می نمایند بخط مولانا سلطانعلی مشهدی است اما بخط میر علی
اشبه است و ظاهر آنکه خط میر علیست والله اعلم








الناس من جهة التمثال اکفاء — ابوهم آدم والام حواء

آدمی از ره تمثال بهم می مانند — که پدر آدم و حوا همه را شد مادر

فان لم یکن فی اصلهم شرف — یفاخرون به فالطین والماء

وگر ایشان را در اصل نباشد شرفی — که به آن فخر کنند آب و گلست آن گهر

ما الفخر الا لاهل العلم انهم — علی الهدی لمن استهدی ادلاء

نیست فخر جز با صاحب علمت که هستند این قوم — طالب راه را است دلیل و رهبر

وقیمة المرء ما قد کان یحسنه — والجاهلون لاهل العلم اعداء

قیمت مرد بقدر هنر و علم ویست — لیک جاهل عدوی صاحب علمست و هنر

فان اتیت بجود من ذوی نسب ‏ فان نسبتنا جود وعلیا

گر تویی فخر احسان و چند او ندب ‏ نسبت ما و بزرگی همین است دگر

فقم بعلم ولا تبغی به بدلا ‏ فالناس موتی واهل العلم احیا

در پی علم و عمل رو بدل آن مطلب ‏ زنده عالم بود آنها همه مرده شمر

وله سلام الله علیه

تغیرت المودة والاخاء ‏ وقل الصدق وانقطع الرجا

دگر شد دوستی برادری هم ‏ کم آمد راستی قطع رجا شد

واسلمنی الزمان الی صدیق ‏ کثیر الغدر لیس له رعا

سپرد آخر زمان ما را بیاری ‏ که با من کار او مکر و دغا شد

اخلا اذا استغنیت عنهم ‏ واعداء اذا نزل البلا

محبند ار غنی باشم از ایشان ‏ عدو گردند چون گاه بلا شد

ورب اخ وفیت له وفی ‏ ولکن لا یدوم له وفاء

بسی کردم وفا با هر برادر | ولیکن با من آخر بیوفا شد

یدیلون المودة ما رأونی | ویبقی الود ما بقی اللقاء

محبانند مادام که بینند | ولی آن دوستی گاه لقا شد

فان غیبت عن احد قلانی | وعاقبنی بما فیه اکتفاء

ز هر یک دور گشتم دشمنم شد | عقوبت کرد و پایانش جفا شد

سیغنینی الذی اغناه عنی | فلا فقر یدوم ولا ثراء

مرا ایزد غنی سازد از ینها | غنا و فقر عالم بیبقا شد

وکل مودة لله تصفو | ولا یصفو عن الفسق الاخاء

برای حق محبتها است صافی | ولی از فسق پی از صفا شد

وکل جراحة فلها دواء | وخلق السوء لیس له دواء

بحکمت هر جراحت را دواییست | ولیکن رنج بدخو بی دوا شد

ولیس بدایم ابداً نعیم | کذاک البؤس لیس له بقاء

نماند دایما ناز و نیکی | چنان کین فقر و نومیدی فنا شد

اذا انکرت عهداً من حمیم | ففی نفسی التکرم والحیاء

بعهد دوستی منکر چو گشتم | مرا جان مانع جود و حیا شد

اذا ما رأس اهل البیت ولی | بدا لهم من الناس الجفاء

ز اهل البیت هر کو گشت والی | نصیب از مردمش جور و جفا شد

ومن کلامه علیه السلام

وما طلب المعیشة بالتمنی | ولکن الق دلوک فی الدلاء

نباشد عیش بر حسب تمنا | ولیکن دلو کن در آب پرتاب

تجیئک بملئها یوماً ویوماً | تجیئک بحمأة وقلیل ماء

پر آب آید ترا روزی و روزی | برون آید بلای و اندکی آب

ومن رشحات غمام لطفه

لنعم الیوم یوم السبت حقاً | لصید ان اردت بلا امتراء

چه خوش روز است روز شنبه | برای صید رفتن سوی صحرا

وفی الاحد البناء لان فیه	تبدی الله فی خلق السماء
یکشنبه بنا نه زانکه در وی	شد بنیاد خلق آسمانها
وفی الاثنین ان سافرت فیه	ستظفر بالنجاح وبالثراء
بدوشنبه سفر کن کاندرین روز	ظفر بر فوز و مال تست پیدا
ومن یرد الحجامة فالثلاثا	ففی ساعاته سفک الدماء
حجامت خوش بود روز سه‌شنبه	که در وی ریزش خون است اولی
وان شرب امرء یوما دواء	فنعم الیوم یوم الاربعاء
وگر شربت خوری بهر علاجی	بروز چارشنبه هست زیبا
وفی یوم الخمیس قضاء حاج	ففیه الله یاذن بالدعاء
بروز پنجشنبه رفع حاجات	که حق در وی دعا [illegible] مارا
وفی الجمعات تزویج وعرس	ولذات الرجال مع النساء
بروز جمعه تزویج و عروسیست	میان مرد و زن لذت مهیا

وهذا العلم لا یعلمه الا	نبی او وصی الانبیاء
ازین سان علم را هر کس نداند	نبی باشد وصیش نیز دانا

ولە سلام الله علیه

دع ذکرهن فما لهن وفاء	ریح الصبا وعهودهن سواء
بمان ذکر زنان چون بیوفایند	که عهد جمله چون باد صبا شد
یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه	وقلوبهن من الوفاء خلاء
دلت را بشکنند و خوش نسازند	دل این جمله خالی از وفا شد

ومن رشحات غمام نطقه

وما یستوی ذو خبر بصیر	وآخر جاهل لیس سواء
دو کس نبود مساوی صاحب عقل و خردمندی	یکی دیگر بود جاهل نباشد این دو کس همپا
ومن یستعتب الحدثان یوما	یکن ذاک العتاب له عناء
کسی کو را عتاب از حادثات روزگار آمد	رساند آن عتاب او را عناء محنت دنیا

دیر رمی بالفتی الاعدام حتی	متی یصیب المقال یقل اسپا
جوان از اخور دساز دبی ازری بانکه گر کوید	سخن چون در مکنون جستش نیکو شمرند آن را
دکم ساع لیسری لم ینله	و آخر ما سعی لحق الثرا
بسا کس سعی کرد از بهر مال اما ندید آن را	کسی دیگر نرفت اندر پی آن یافت استغنا
وساع یجمع الاموال حتی	لیورثها اعادیه شقا
بهشتی جهد چون مال جا باز اجمع سازد که	شقاوت ماندش وان مال گردد در روزی عدا

وله من نظایم لطفه

هی حالان شدة و رخا	وسجالان نعمة وبلا
دو حالت این جهان بیوفا را شدت و راحت	دو راه آمد درین دنیای فانی محنت و نعما
والفتی الحاذق الادیب اذا ما	خانه الدهر لم یخنه عزا
جوان عاقل و زیرک کسی باشد که چون بانو	خیانت می کند دنیا بود از صبر با بر جا
ان المت ملمة بی فانی	فی الملمات صخرة صما

اگر رنج و بلا آید بمن غم نیست چون هستم	بهنگام بلا و رنج و غم چون صخره صما
عالم بالبلا اعلما بان	لیس یبقی النعیم واللاوا
منم عالم باسرار بلا و رنج میدانم	که نبود دایمی هرگز بلا و محنت دنیا

ومن ادعیته علیه السلام

لبیک لبیک انت مولاه	فارحم عبیدا الیک ملجاه
ای تو مولای کسی کو میزند لبیک را	رحم کن بر بنده کو را سوی تست التجا
یا ذی المعالی علیک معتمدی	طوبی لمن کنت انت مولاه
ای خداوند بزرگی بر تو دارم اعتماد	حبذا حال کسی کو چون تویی دارد خدا
طوبی لمن کان نادما ارقا	یشکو الی ذی الجلال بلواه
ای خوشا وقت پشیمان گشته بیداری که او	شکوه سوی کردگار خود برد زان غصها
وما به علة ولاسقم	اکثر من حبه لمولاه
نیست او را هیچ درد و زحمت و بیماری	بیشتر از دوستی ایزد و مهر و ولا

اذا خلا فی الظلام مبتهلا	اجابه الله ثم لباه
چون دعا گوید میان خلوت تاریک شب	از خدا لبیک آید در جوابش بر ملا
سالت عبدی وانت فی کنفی	وکل قلت قد سمعناه
بنده من در پناهم آمدی کردی سؤال	هرچه از احوال خود گفتی شنیدم جمله را
صوتک تشتاقه ملائکتی	فذنبک الآن قد غفرناه
ساکنان عرش من مشتاق دیدار تواند	من گناهان ترا بخشیدم از عین عطا
فی جنة الخلد ما تمناه	طوباه طوباه ثم طوباه
در بهشت عدن رو کار از تمنا کرده	ای خوشا حالت خوشا حالت در آن جنت سرا
سلنی بلا خشیة ولا رهب	ولا تخف اننی انا الله
کام خود از من بجو بی ترس و بیم و خشیتی	ترس را بگذار چون مولا منم یعنی خدا

وله نور الله مضجعه

فلا تصحب اخا الجهل فایاک وایاه	فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه

سوی هم صحبت جاهل حذر کن زینهار از وی	بسا جاهل که در دقت محبت کشت دانا را
یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه	وللشیء من الشیء مقاییس واشباه
قیاس مرد هست از مرد چون با یکدگر گردند	که هر چیزی به هر چیزی شبیه باشد و همپا

وللقلب من القلب دلیل حین یلقاه

بود گاه لقا دل را بسوی دل رهی پیدا

ومن کلامه علیه سلام الله

ضربنا غواة الناس عنه تکرما	ولما یروا قصد السبیل ولا الهدی
زدیم اعدای دین را گرد از بهر رسول حق	تبهکاری که در راه یقین بودند نابینا
فلما اتانا بالهدی کان کلنا	علی طاعة الرحمن والحق والتقی
چو آمد پرتو نور هدایت بهر ما یکسر	همه رفتیم بر راه خدا و جاده تقوی
نصرنا رسول الله لما تدابروا	وثاب الیه المسلمون ذوو الحجی
نبی را یاری از ما شد چو برگشتند کم ایمان	بسوی او روی کردند اهل عقل و دین تا منا

أری حمیرا ترعی وتعلف ما تهوی	واسداً جیاعاً تظما الدهر ما تروی
دیدم از هر سو خران بسته بر آب و علف	در چرا جوعان و تشنه شیر میگردد چرا
واشرف قوم لا ینالون قوتهم	وقوماً لیاماً تاکل المن والسلوی
بهترین قوم از عالم نیابد قوت خویش	بدترین قوم را از من و سلوی شد غذا

ومن نفحات تمامه

تحذر من الدنیا فان فناءها	محل فناء لا محل بقاء
محترز باش ز دنیا که بود پیش کشش	موضع نیستی و نیست درو جای بقا
صفوتها ممزوجة بکدورتها	وراحتها مقرونة بعنائها
صاف آمیخته با درد کدورت باشد	راحت او همه مقرون بغم و رنج و عنا

وله علیه السلام والاکرام

یا عاشق الدنیا لغیرک وجهها	ولتسندن من اذا رایت قفاها
ای عاشق دنیا که بغیر تو کند روی	غمگین شوی آخر چو ببینی قفایش

ومن کلامه علیه الصلوة والسلام

طلق الدنیا ثلاثا	واطلبن زوجا سواها
سه طلاق ای بگوی دنیا را	غیر او جوی همدم و همسر
انها زوجة سوء	لا تبالی من اتاها
زانکه این جفت بی وفا بد است	غم ندارد ز سوی هر آن دگر
فاذا نالت مناها	نفرت ولت قفاها
چون مرادی زدی بدست آری	از تو برگردد او چو شاهد عسر

[illegible]

امن بعد تکفین النبی ودفنه	باثوابه آسی علی هالک ثوی
از پی قتل نبی و دفن او با جامه اش	مانده ام غمگین بدان میرنده کش خاکست جا
رزینا رسول الله فینا فلن نری	بذاک عدیلا ما حیینا من الوری
در میان ما نبی شد فوت و بس غمگین شدیم	زنده تا باشیم مثل او کجا یابیم ما

وكان لنا الحصن من دون اهله — له معقل حرز حريز من العدى

بود چون حصنی ما را ز جور جاهلان — بند حرزی داشت بهر ما ز اعدای خدا

وكنا به وياه ترى النور والهدى — صباح مساراح فينا او غدى

ما بديدارش همی بوديم در حصن متين — هر صباح و شام كامد شد نمودی از صفا

لقد غشيتنا ظلمة بعد موته — نهارا فقد زادت على ظلمة الدجى

بعد مردن پرده ظلمت بروی ما كشيد — روز روشن گشت بر ما ظلمت شام دجا

فيا خير من ضم الجوانح والحشا — ويا خير ميت ضمه الترب والثرى

ای نكوتر ذات تو از فرقه صاحب دلان — وی تو نيكوتر كسی كو را بود در خاك جا

كان امور الناس بعدك ضمنت — سفينة موج حين في البحر قد سما

كارهای مردمان بعد از تو باشد في المثل — همچو آن كشتی كه گاه موج افتد بر سما

وضاق فضاء الارض عنهم برحبه — لفقد رسول الله اذ قيل قد مضى

شد فضای ارض بر ما تنگ با اين وسعتش — تا رسول الله رفت آخر ازين دار فنا

فقد نزلت بالمؤمنين مصيبة — كصدع الصفا لاشعب للصدع في الصفا

گشت نازل بر مسلمانان بلای بی علاج — چون شكاف سنگ نتوان وصل كردن سنگ را

فلن يستقل الناس تلك مصيبة — ولن يجبر العظم الذي منهم وهى

بر نيارد داشت هرگز آن مصيبت را كسی — كی شود پيوند ازين غم استخوان چون شد جدا

وفي كل وقت للصلوة يهيجه — بلال ويدعوا باسمه كل ما دعا

روح پاك او شود آگه بهر وقت صلوة — چون دعا گوينده بر نام او گويد دعا

ويطلب اقوام مواريث هالك — وفينا مواريث النبوة والهدى

مردمان ميراث اگر خواهند از هر مرده — در ميان ما است ميراث نبوت با هدى

وله في موعظة امير المؤمنين حسين عليه السلام

احسين انی واعظ ومؤدب — فافهم فان العاقل المتادب

پندت دهم حسين و ادب می كنم بدان — كاهل خرد قبول ادب كرده دايما

واحفظ وصية والد متحنن — يغدوك بالآداب كيلا تعطب

در دل وصیت پدر مهربان گیر
این گفت غذا دهد ز ادب از پی بقا

أبنی إن الرزق مکفول به
فعلیک بالإجمال فیما تطلب
فرزند من چو رزق ترا گشته ضامنست
پس رزق خود بوجه نکو جوی از خدا

لا تجعلن المال کسبا کله
واتق إلهک فاجعلن ما تکسب
تو کسب خویشتن همه مال جهان مکن
تقوی بحق بجوی و زان کسب کن صفا

کفل الإله برزق کل بریة
والمال عاریة تجیء وتذهب
ضامن شدست الله برزق همه جهان
وین مال عاریت رود و آید از نوا

والرزق أسرع من تلفت ناظر
سببا إلى الإنسان حین یسبب
رزق آید از اشارت ناظر سریعتر
کز بهر آدمی سببی ساختش خدا

ومن السیول إلى مقر قرارها
والطیر للأوکار حین تصوب
وز سیل کز جبال برود نیز زود
وز اوج میل مرغ سوی آشیانها

أبنی إن الذکر فیه مواعظ
فمن الذی بعظاته یتأدب

فرزند من میانهٔ قرآن مواعظست
آن کیست کو بموعظتش شد ادب فزا

فاقرأ کتاب الله جهدک واتله
فیمن یقوم به هناک وینصب
برخوان بقدر طاقت و قدرت کتاب حق
هرچند در قیام و قرائت کشی عنا

بتفکر وتخشع وتقرب
إن المقرب عنده المتقرب
با فکر و با فروتنی و آرزوی قرب
جویای قرب هست مقرب ز کبریا

واعبد إلهک ذی المعارج مخلصا
وانصت إلى الأمثال فیما تضرب
حق را پرست از ره اخلاص و صدق و هوش
خاموش و بشنو از ره تمثال تو عطا

وإذا مررت بآیة مخشیة
تصف العذاب فقف ودمعک یسکب
چون بگذری بآیت ترسی که آن کند
وصف عذاب گریه کن و اشک را کشا

یا من یعذب من یشاء بعدله
لا تجعلنی فی الذین تعذب
ای آنکه گر عذاب کنی عین عدل تست
لطفی نما ز اهل عذابت مکن مرا

إنی أبوء بعثرتی وخطیئتی
هربا وإلا إلیک المهرب

من معترف شدم بگناه وگرچه هستم
سویت بجز در تو نباشد گریز جا

واذا امرت بآیة فی ذکرها
وصف الوسیلة والنعیم المعجب

چون بگذری بآیهٔ قرآن که ذکر آن
باشد امیدوار پی فردوس جان فزا

فاسأل الهک بالانابة مخلصا
دار الخلود سؤال من یتقرب

چون مخلصان بجوی ز ایزد انابتی
از بهر دار خلد که شد منزل بقا

واجهد لعلک ان تحل بارضها
وتنال روح کرامة لا تخرب

سعیی نما مگر که در آیی در آن زمین
یابی تو راحتی که نباشد در آن فنا

وتنال عیشا لا انقطاع لوقته
وتنال ملک کرامة لا تسلب

عیشی بری که هیچ نبر ز وقت خویش
یابی کرامتی که نگردد ز تو جدا

بادر هواک اذا هممت بصالح
خوف الغوالب ان تجی وتغلب

تعجیل کن چو همت خود را نهی بخیر
از ترس آنکه شود غالب از هوا

واذا هممت بسیء فاغمض له
وتجنب الامر الذی یتجنب

در همت بشر رود آنجا مکن نگاه
پرهیز کن ز کار بد و زو حذر نما

واحفظ جناحک للصدیق وکن له
کالاب علی اولاده یتحدب

در زیر بال لطف نهان ساز دوست را
زانسان که باشد از پدر اولاد را عطا

والضیف اکرم ما استطعت جواره
حتی یعدک وارثا یتنسب

مهمان عزیز دار بقدر توان خویش
تا وارث خودت شمرد از ره وفا

واجعل صدیقک من اذا آخیته
حفظ الاخاء وکان دونک یضرب

آن از تو دوست گیر که هنگام دوستی
بهر تو غایبانه زند تیغ در قفا

واطلبهم طلب المریض شفاءه
ودع الکذوب فلیس ممن یصحب

میجوی دوستان چو مریضی شفای را
کاذب بمان که نیست بهم صحبتی سزا

واحفظ صدیقک فی المواطن کلها
وعلیک بالمرء الذی لا یکذب

میدار حفظ جانب یاران بهر مکان
می باش با کسی که نگوید دروغ را

وقل الکذوب وقربه وجواره
ان الکذوب ملطخ من یصحب

بعض كذب دارد و بنزد يک او مباش	الا ليد او مصاحب خود را بعيب ها
يعطيك ما فوق المنى بلسانه	ويروغ عنك كما يروغ الثعلب
بخشد ترا فزون ز مراد تو در زبان	وانگه گريزد از تو چو روباه تيز پا
واحذر ذوي الملق اللئام فانهم	في النائبات عليك ممن يخطب
زانها که چاپلوسی شان شيوه شد گريز	کار بد هم ز پی سوزنت که بلا
يسعون حول المرء ما طمعوا به	واذا نبا الدهر جفوا وتغيبوا
گردند از پی طمع خود بگرد مرد	برگشت چون زمانه گريزند در جفا
ولقد نصحتك ان قبلت نصيحتي	والنصح ارخص ما يباع ويوهب
کردم نصيحت و چو نصيحت کنی قبول	ارزان ترست اين سخن از بخشش و بها

ومن كلامه عليه السلام

وما المرء في الاقتدار الا ابن نفسه	اذا جاد لم يعدم حميد المذاهب
مرد در هنگام قدرت نيست جز فرزند نفس	جود چون نبود ذکر او نخواهد شد عدم

وافضل قسم الله للمرء عقله	فليس من الخيرات شيء يقاربه
بهترين بخشش ز يزدان مرد را عقل ويست	نيست از خيرات چيزی همبر عقل ذکا
اذا اكمل الرحمن للمرء عقله	فقد كملت اخلاقه ومآربه
حضرت حق چون کمالی داد و عقلی مرد را	خلقهای جمله کامل گشت و حاجتها روا
يزين الفتى في الناس صحة عقله	وان كان محظورا عليه مكاسبه
هست زينت پيش مردمان عقل درست	گرچه بی حاصل بود از کسب و بی برگ و نوا
فمن كان غلابا بعقل ونجدة	فذو الجد في امر المعيشة غالب
هر که او غالب تر آمد در طبع عقل و جاه	صاحب جد بود غالب در معيشت غالبا
يعيش الفتى في الناس بالعقل انه	على العقل يجري علمه وتجاربه
در ميان خلق عيش مرد از عقلست زانکه	علم او و تجربه از عقل ميگردد روا
يشين الفتى في الناس قلة عقله	وان كرمت اعراقه ومناصبه
مرد بی رونق ز بی عقلی بود پيش کسان	گر بود چون پدر او شيوه اش قدر و مناصب منتها

وله علیه السلام

الدهر یخنق احیاناً قلادته ... علیک لا تضطرب فیه ولا تثب
دهر اگر در گردنت گه گاه بندی افکند ... ره مده با خود پریشانی و کم کن اضطراب
حتی یفرّج عنها فی حال مدتها ... فقد یزید اختناقاً کل مضطرب
تا گشاید آن را در حقیقت نرم نرم ... ور طپیدن پیشتر افتد تا زدن پیچ و تاب

وله سلام الله علیه

هذا لکم من الغلام الغالب ... من ضرب صدق و قضاء واجب
ای شما را از غلام غالب دشمن شکن ... از قضای واجب مانع و از ضرب راست
ومغلق الهامات والمناکب ... احمی به قماقم الکتائب
قاطع سرها و دوش خصم باشد تیغ من ... سروران خیل خود را گر نگه دارم رواست

وله نور الله مضجعه

کأنا زوج حمامة فی ایکة ... متمتعین بصحة وشباب

بودیم چون کبوتر در بیشه نشسته ... با صحبت غنیمت با لذت جوانی
دخل الزمان بنا ففرق بیننا ... ان الزمان مفرق الاحباب
آمد بسوی ما دهر هم برچید ما را ... باشد زمان مخالف با دوستان جانی

وله من رشحات قلمه اللطیفه

علی عزیز واخلاقی مهذبة ... ومن یهذب یشقی فی تهذبه
مراست علم فراوان و خلقهای نکو ... کسی که خلق نکو باشدش مشقت نیست
لو رمت الف عدو کنت واجدهم ... ولو طلبت صدیقاً ما ظفرت به
اگر هزار عدو بیش بایدت یابی ... وگر دو دوست بجویی بر آن نیابی دست

ومن کلام امیر المؤمنین علیه السلام

سلیم العرض من حذر الجوابا ... ومن دار الرجال فقد اصابا
آن بود که سالم با هر کس نگردد هم جواب ... وانکه با مردم بپا زد دست بر راه صواب
ومن هاب الرجال تهیبوه ... ومن هان الرجال فلن یهابا

انکه او ترسان بود از خلق سازندش ذلیل — وانکه خاری کرد با مردم نشد عالی جناب

ومن کلامه نور الله مرقده

يا رب ثبت قدمي وقلبي — سبحانك اللهم انت حسبي

یا رب مرا ثبات قدم بخش و صدق دل — پاکی که تو ای خدا نه و عالم مرا بسی

من كان مفتخرا بالمال والنسب — فانما فخرنا بالعلم والادب

هر کسی را افتخار از مال باشد و نسب — را پستی را افتخار ما بعلمست و ادب

[illegible]

ليس البلية في ايامنا عجبا — بل السلامة فيها اعجب العجب

نیست در ایام ما چندان تعجب از بلا — از عجب باشد عجب‌تر اندران بودن سلیم

ليس الجمال باثواب تزيننا — بل الجمال جمال العلم والادب

نیست خوبی جامه فاخر که زینت سازدش — زینت خوبی تو دان علم و ذهن مستقیم

ليس اليتيم الذي قد مات والده — بل اليتيم يتيم العلم والحسب

نیست در عالم یتیم آنکس که مرد او را پدر — آن یتیم آمد که از علم و عمل باشد یتیم

ومن آثار انواره لطفه

لا تطلبن معيشة بمذلة — وارفع بنفسك عن دني المطلب

معاش خویشتن بخاری مجوی نفس را — رفیع ساز در و از مطلب دنی مطلب

واذا افتقرت فداو فقرك بالغنى — عن كل ذي دنس كجلد الاجرب

به در دو فقیر چو باشی دوا کن بغنا — ز هر دنی که بود همچو پوست های جرب

فلن يرجعن اليك رزقك كله — لو كان ابعد من محل الكوكب

یقین که روزی تو هم سوی تو گردد باز — اگرچه دورتر افتد ز منزل کوکب

ومن كلام الامير صدق

يعطي عيوب المرء كثرة ماله — يصدق فيما قال وهو كذوب

مال بسیار از کسان پوشیده دارد عیب مرد — راستش دانند مردم گرچه میگوید دروغ

ويزري بعقل المرء قلة ماله — تحمقه الاقوام وهو لبيب

مرد عاقل را رسد آزار از کم دانش	احمقش گویند اگرچه باشد از عقلش فراغ

ومن شعره [illegible]

وذي سفه يواجهني بجهل	واكره ان اكون له مجيبا
گر سفیهی و برو گردد من از جهل خویش	من کراهت دارم از با او درایم در جواب
يزيد سفاهة وازيد حلما	كعود زاده في الاحراق طيبا
او سفاهت را زیادت می‌کند من حلم را	همچو عودی کش زیادت گشت بوی از سوز و تاب

اذا

ومن كلامه عليه السلام

اذا جادت الدنيا عليك فجد بها	على الناس طرا انها تتقلب
چو دنیا با تو نیکی کرد تو هم نیکی کن دایم	بمردم زانکه غداری گردانست این دنیا
فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت	ولا البخل يبقيها اذا هي تذهب
چو رو آرد زجود و بخشش فانی نمی‌گردد	چو رو گردان شود از بخل نتوان کش نگه داری

ومن آثار کمال لطفه

الام تجر اذيال التصابي	وشيبك قد نضا برد الشباب
کجا تا چند کشی این دامن جوانی را	که کند پیری ات از بر لباس شباب
بلال الشيب في فوديك نادى	باعلى الصوت حي على الذهاب
خبر کننده پیری عزا و پیرز دو سوی	برفع صوت که گر طالبی براه شتاب
خلقت من التراب وعن قريب	تغيب تحت اطباق التراب
تو آفریده ز خاکی قریب خواهد بود	که باز روی بپوشانی از نقاب تراب
طمعت اقامة في دار ظعن	فلا تطمع فرحلك في الركاب
طمع ببودنت آمد درین سرای سفر	طمع مکن چو بود پای رفتنت برکاب
وارخيت الحجاب وسوف ياتي	رسول ليس تحجبه الحجاب
فرو گذاشته پرده و زود آید	پیمبری که حجابش نگشته هیچ حجاب
اعامر قصرك المرفوع اقصر	فانك ساكن القبر الخراب
تو ای که قصر کنی سر بلند کوته کن	که عاقبت شوی از ساکنان قبر خراب

ومن يرجو من الدنيا وفا — كمن يرجو اشرابا من سراب

زوهی هرکه امیدش وفا بود باشد — چو آن کسی که بجوید شراب از سراب

ومن کلامه [illegible]

اذا اشتملت على اليأس القلوب — وضاق لما به الصدر الرحيب

چو دلها گشت پر از ناامیدی — وز آن در سینه دل را تنگ شد جا

واوطنت المكاره واطمأنت — وارست في اماكنها الكروب

وطن کرد آن مکاره یافت آرام — بلاها گشت محکم در مکانها

ولم ير لانكشاف الضر وجه — ولا اغنى بحيلته الاريب

نبیند کس ز غم روی گشادی — نگردد ایمن از وی هیچ دانا

اتاك على قنوط منك غوث — يمن به اللطيف المستجيب

در آن نومیدیت یاری رسد باز — به آن منت بود از حق تعالی

وكل الحادثات اذا تناهت — فموصول بها فرج قريب

غم و دوران چو گردد بی نهایت — گشادش زود گردد آشکارا

ومن رشحات غمام نطقه

فان تسأليني كيف انت فانني — جليد على ريب الزمان صليب

اگر پرسی که حالت چیست بشنو راستی از من — که هستم جلد بر مکر زمان و ثابت و محکم

حريص على ان لا يرى بي كآبة — فيشمت واش او يساء حبيب

حریصم بدان کز من نه بیند بد کسی هرگز — که دشمن در شماتت باشد از من دوستم در غم

وله نور الله مضجعه

فلو كانت الدنيا تنال بفطنة — بفضل وعقل نلت اعلى المراتب

اگر بودی جهان خوردن بفضل و دانش و فطنت — همی بودم درین معنی من از خلق جهان غالب

ولكنما الارزاق حظ وقسمة — بفضل مليك لا بحيلة طالب

ولیکن حصه رزاق کان قسمت ز اول شد — بفضل ایزدی باشد نه باشد حیله طالب

[illegible]

شیئان لو بکت الدماء علیهما — عیناي حتى تؤذنا بذهاب

دو چشم اگر همه دم بر دو چیز خون گرید — چنانکه هیچ نماند درو نه خون نه آب

لم یبلغ المعشار عن حقیهما — فقد الشباب و فرقة الاحباب

زده یکی شوان حق گذاردن وان چیست

زوال روز جوانی و فرقت احباب

وله من آثار کمال فضله

وما الدهر والایام الا کما تری — رزیة مال او فراق حبیب

نیست دنیا جز این که می بینی — غم مالست یا فراق حبیب

وان امرأ قد جرب الدهر لم یخف — تقلب حالیه لغیر لبیب

مرد دهر آزمای نترسد خود — از تقالیب دهر نیست عجیب

ومن کلامه علیه التحیة والاکرام

غالبت کل شدیدة فغلبتها — والفقر غالبنی فاصبح غالب

بر همه سختی شدم غالب به تایید خدا — فقر بر من گشت غالب چون نبود او را علاج

ان ابده افتضح وان لم ابده — یقتل فقبح وجهه من صاحب

گر کنم ظاهر شوم رسوا و گر دارم نهان — می کشد هر دم مرا از شدت روی احتیاج

عجبت لجازع باک مصاب — لالف او حمیم ذی اکتیاب

عجب دارم ز گریان مصیبت دیده نالان — ز هجر همدمی یا هجر خویشی رفته از عالم

شقیق الجیب داعی الویل جهلا — کأن الموت کالشیء العجاب

گریبان پاره و واویلا کنان از جهل و نادانی — مگر مردن عجایب باشد اندر دیده آدم

وساوی الله فیه الخلق حتى — نبی الله منه لم یحاب

مساوی کرد ایزد خلق را در مرگ تا حدی — که پیغمبر نرست از وی بعلم و حکمت محکم

لكل ملك منادٍ في كل يوم — لدوا للموت وابنوا للخراب

خدا را یک ملک باشد که هر روز این ندا گوید — بزاید زنده تا میرد بنا کن تا شود درهم

و له نور الله مضجعه

قد شاب راسي و راس الحرص لم يشب — ان الحريص على الدنيا لفي تعب

سرم شد پیر و حرص من نگردد پیر در عالم — بود دایم حریص ای پیر محنت دنیا

ما لي اراني اذا ما رمت مرتبة — نقلتها طمحت عيني الى رتب

مرا خود چیست می بینم که هر جا خواستم قدری — چو یابم دیده بر قدری دگر باشد از آن اعلا

بالله ربك كم بيت مررت به — قد كان يعمر باللذات و الطرب

بحق کردگار تو که بسا خانه بگذشتی — که بود آن خانه معمور از اساس عیش و عشرتها

طارت عقاب المنايا في جوانبه — فصار من بعدها للويل و الحرب

عقاب مرگ پرواز می بکرد اگر دان آن دور — از آن پس گشت آنها آشیان آه و داد و بلا

اجمل فانك لا تجمع به طلبا — فلا و ربك ما الارزاق بالطلب

غنانت را بگیر داز زه حرص امل بگذر — نگردد رزقها والله یا بی طلب پیدا

قد يأكل المال من لم يخف راحلة — و يعدم المال من قد جد في الطلب

خورد مال جهان آنکس که پای جستنش نبود — کسی دیگر دود هر سو نباشد حبه در را

و من كلامه عليه الصلوة و السلام

البس اخاك على عيوبه — و استر و غط على ذنوبه

از کرم عیب برادر را بپوش — بر گناهش پرده پوشی کن شعار

و اصبر على ظلم السفيه — و للزمان على خطوبه

صبر کن بر ظلم تا دانی سفیه — باش صابر بر جفای روزگار

و دع الجواب تفضلا — و كل الظلوم الى حسيبه

هم جواب ناکس و جاهل مشو — کار ظالم را بایزد واگذار

و من [illegible]

اذا شئت ان تقلى فزر متواترا — و ان شئت ان تزداد حبا فزر غبا

گر ملالت بایدت هر روز زیارت را ببین — ور به بینی هر دو روز او را شود یاری زیاد

ستبادره الانسان تحسن زرعه	وان اکثر والاذماتها افسد الحبا
بومن مردم همه نیکو نماید کاه کاه	ور شود بسیار صحبت دوستی باید بباد

قیل وقف علیه السلام علی قبر النبی صلی الله علیه وسلم وقال بأبی انت وامی یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک وان الصبر لجمیل الا عنک وانشد یقول

ما فاض دمعی عند نایبة	الا جعلتک للبکا سببا
اشکم نشد زدیده روان در مصیبتی	الا که بهر گریه سبب ساختم تو
واذا ذکرتک سامحتک به	منی الجفون ففاض الدمع وانسکبا
کردم چو یادت از پی آن شد نثار تو	باران صفت جواهر ریزان ز دیده ها
انی اجل ثری حللت به	عن ان اری لسواه مکتئبا
دارم بزرگ مرقد پاک ترا ازانکه	کز بهر غیر آن رسدم کربت دعنا

وله عند قبر فاطمة علیها السلام حین اشتد شوقه علیه کان یأتی القبور کل لیلة وینادی یا حبیباه فلا یجیبه احد

وانشد یقول

مالی وقفت علی القبور مسلما	قبر الحبیب فلم یرد جواب
مرا چه شد که سلام آورم بگورستان	بسوی قبر حبیب و نیایدم بجواب
احبیب مالک لا ترد جوابنا	املت بعدی خلة الاحباب
جواب مانده ای حبیب چیست ترا	بهجر تو ملول بیلی و یاری احباب
قال الحبیب وکیف لی بجوابکم	وانا رهین جنادل وتراب
حبیب گفت چگونه دهم جواب شما	که من رهین شده ام در میان سنگ و تراب
اکل التراب محاسنی فنسیتکم	وحجبت عن اهلی وعن اتراب
تراب خورد هر او شد بد از یادم	ز اهل و خویش وز اولاد مانده ام بحجاب
فعلیکم منی السلام تقطعت	عنی وعنکم خلة الاحباب
ز من سلام و دعا بر شما که قطع شدست	میان ما و شما رسم یاری احباب

ادبت بنفسی فما وجدت لها — بغیر تقوی الاله من ادب

آزمودم نفس خود را در پی یا ادبی — در ره صدق و ادب جز تقوی ترس خدا

ما کل حالاتها وان جنت — احسن من صمتها عن الکذب

نیست حالات جهان هر چند باشد جمله خوب — خوبتر از خاموشی در گفتن کذب و خطا

وغیبة الناس ان غیبتهم — حرمها ذو الجلال فی الکتب

غیبت مردم دگر زنهار چون غایب شود — در کتاب خود خدا کرده حرام این فعل را

انی اقول لنفسی وهی ضیقة — وقد اناخ علیها الدهر بالعجب

گفتم بنفس خود که زد و در آن شک بود — بود وی بنوحه دهر ز احوال بو العجب

صبرا علی شدة الایام ان لنا — عقبی وما الصبر الا عند ذی حسب

صبری نما بشدت ایام کان بود — عقبی و صبر نیست بجز نزد من حسب

ومن آثار انوار جلاله

ذهب الوفا ذهاب امس الذاهب — والناس بین مخاتل وموارب

یفشون بینهم المودة والصفا — وقلوبهم محشوة بعقارب

چون شب دوش از جهان رفت آیین وفا — مردمان آمیخته باهم نفاق در میان

آشکارا گرچه بنمایند باهم دوستی — لیک در دلهای ایشان هست عقرب نهان

ومن کلامه نور الله مرقده

حبیب لیس یعدله حبیب — وما لسواه فی قلبی نصیب

حبیب من که مانندش حبیبی در جهان نبود — مرا جز وی نصیبی نیست دیگر در دل محزون

حبیب غاب عن عینی وجسمی — وعن قلبی حبیبی لا یغیب

حبیبم غایب از چشم مست و جسم من لیکن — حبیب من نباشد از دل و جانم دمی بیرون

[illegible]

فرض علی الناس ان یتوبوا — لکن ترک الذنوب اوجب

توبه بر مردمان بود واجب — لیک ترک گناه ازان اوجب

والدهر فی صرفه عجیب — وغفلة الناس فیه اعجب

گردش روزگار پس عجبست	غفلت آدمی ازان اعجب
والصبر في النائبات صعب	لكن فوت الثواب اصعب
صبر در حادثات صعب بود	لیک فوت ثواب ازان اصعب
وكل ما ترتجيه قريب	والموت من كل ذاك اقرب
هرچه داری بآن امید قریب	مرگ باشد ازان همه اقرب

وله في موعظة امير المؤمنين حسين عليه السلام

حسين اذا كنت في بلدة	غريبا فعاشر بآدابها
ای حسین ار زانکه باشی ساکن اندر خطه	چون غریبی باش در هر حال بآداب آن
ولا تفخرن فيهم بالنهى	وكل قبيل بالبابها
فخر برایشان مکن در عقل و فهم خویشتن	زانکه باشد هرکس از دانش خود شادمان
ولو عمل ابن ابي طالب	تهذ الامور باسبابها
گر عمل کردی بران ابن ابی طالب یقین	می شدی حاصل مراد از جمله تدبیر آن

لیک کرد اختیار امر و فرمان آن	لاجرم با دشمنان و غم شد ز حادثان
ولكن اعتام امر الاله (ترجمه این ابیات)	فاخترق فيهم بانيابها

ومن آثار انوار فضله

عذيرك من ثقة بالذي	ينيلك دنياك من طابها
عذر آور پیش همگو اعتماد عالمت	میدهد دنیا ترا زان که داری گمان
فلا تمرحن لاوزارها	ولا تضجرن لاوصابها
شادی بسیار کم کن در جهان خود دو زان	هیچ آزرده مشو از حادثات ناگهان
قس الغد بالامس كتب الصريح	ولا تبتغي سعي رغابها
دار فرد دار ابدی محسوب و در راحت برنجی	زحمت بسیار را بگذار با اهل جهان
كاني بنفسي واعقابها	وبالكربلاء ومحرابها
من همی بینم بچشم خویش فرزندان خویش	کربلای پربلا در پیش محرابش عیان
اراها ولم يك رأي العيان	واوتيت مفتاح ابوابها

من همی بینم بچشم دل نه چشم ظاهرم — داده است ایزد بدست من کلید مر نهان

مصایب و تاپا ماک بین اترد — فاعد دلها قبل منا تها

چون مصیبتهای عالم رد نخواهد شد زتو — پیشتر آماده می باش از پی تشریف آن

سقاالله فانیا صاحب — القیمة و الناس فی دابها

تلیم ما را خدا ایراب کرد اند کمست — صاحب روز قیامت رهنمای دمان

مولدوک الثار لی یا حسین — بل لک فاصبر لا تعابها

او مرا دز یا بد از ز وی حقیقت ای حسین — بل ترا هم صبر کن با محنت او تا توان

لکل دم الف الف دما — یقصر فی قتل اخر ابها

هر یکی خون را هزاران ریزد آنکه بر عوض — هیچ تقصیری نخواهد کرد در قتل خسان

هنالک لا ینفع الظالمین — قول تعد رو اعتا بها

آن زمان نفعی نخواهد بود اهل ظلم را — پیش او هر چند عذر آرند روز امتحان

حسین فلا تضجرن للفراق — فدنیاک اضحت لتخرابها

ای حسین من مباش آزرده از جور فراق — زانکه دنیای تو از بهر خرابی شد عیان

سل الدور تخبر و افصح بها — بان لا بقا لارباب‌ها

باز پرس از خانه‌ها چون بشنوی با گیرد گوی — این که خانه و مان نمی ماند برا هل خانه و مان

انا الدین و لا شک للمؤمنین — بایات وحی و ایجابها

مؤمنان را دین منم شک نیست مؤمن را بدان — روشنست این حال از آیات وحی و حکم آن

لنا سمة الفخر فی حکمها — فعلت علینا باعرابها

هست ما را اسم فخر و حکمهای آن — می رسید بر ما درود از بهر اظهار و نشان

فصل علی جدک المصطفی — و سلم علیها الطلابها

بر جد خود مصطفی پیوست صلوات و درود — باش تسلیم و سلامش گو برای طالبان

[illegible]

قرح القلب من وجع الذنوب — نحیل الجسم یشهق بالنحیب

هست دل مجروح از درد گناه بی شمار — جسم لاغر گشته نالان بهول و اضطراب

وغیر لونه خوف شدید	لما یلقاه من طول الکروب
رنگ رو تغییر کرده مردم از خوف شدید	وآنچه می بینند رنجهای دراز و انقلاب
ینادی التضرع یا سیدی الهی	اقلنی عثرتی واستر عیوب
می کند مردم ندا در تضرع کای الٰه	جرم من بپذیر و بر رویم کش نقاب
فزعت الی الخلایق مستغیثا	فلم ار فی الخلایق من مجیب
التجا کردم بسوی مردمان فریاد خواه	پس ندیدم در خلایق کو مرا گوید جواب
وانت تجیب من یدعوک ربی	وتکشف ضر عبدک یا حبیب
هر که میخواند ترا گویی جوابش ای خدا	میکنی دفع ضرر از بنده و دفع عذاب
ودائی باطن ولدیک طب	ومن لی مثل طبک یا طبیب
درد من در درونست و علاجش نزد تست	بنده را نبود طبیبی مثل تو در هیچ باب

ومن کلامه علیه السلام

فلم ار کالدنیا بها اغتر اهلها	ولا کالیقین استوحش الدهر صاحبه

من ندیدم همچو دنیا غره زو اهل او بود	نیز چون مرگ که مردم را بود وحشت فزا
امر علی رمس القریب کانما	امر علی رمس امرء انا صاحبه
می کنم بر مرقد خویشان گذر زان گونه من	می کنم گویا گذر بر تربت بیگانها
فوالله لولا اننی کل ساعة	اذا شئت لاقیت امرء مات صاحبه
حق ایزد میخورم سوگند کاندر هر زمان	چون همی بینم کسی از قوم خود دارد عزا
اذا ما اعترتنی الدهر عنه بحیلة	لجدد حزن کل یوم نوادبه
همچون بیارم صبر از آن کردن حیلت دایما	حزن من هر روز نو گردد از آن رنج عنا

ومن رشحات غمام لطفه

تردد الصبر عند النوائب	تنل من جمیل الصبر حسن العواقب
ردای صبر می پوش از بلاهایی که پیش آید	که دریابی ز صبر خویشتن آخر بسی احسان
وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد	فما الحلم الا خیر خدن وصاحب
مصاحب باش با علم و تواضع هر کجا باشی	که نبود حلم الا بهترین یاری ز یاران

وكن حافظاً عهد الصديق وراعيا — تذق من كمال الحفظ صفو المشارب

نگه میدار عهد دوست و این معنی رعایت کن — که نوشی هم ز جام حفظ صافی شربت احسان

وكن شاكراً لله في كل نعمة — يثبك على النعمى جزيل المواهب

خدای خویش را می باش در هر نعمتی شاکر — که تا یابی بر آن نعما ثواب کامل از یزدان

وما المرء الا حيث يجعل نفسه — فكن طالباً في الناس اعلى المراتب

نباشد مرد الا هر کجا خویش شود رهبر — تو عالی خواه جای خویش را در زمره انسان

وكن طالباً للرزق من باب حله — يضاعف عليك الرزق من كل جانب

طلب میدار رزقی را که از باب حلال آید — که تا رزقت مضاعف گردد از هر جانب آسان

وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه — ولا تسأل الارذال فضل الرغائب

نگه دار آبروی خود نگه دار از بحر وجهی — مجو حاجات و مقصود خود از ارذال بی سامان

وكن موجباً حق الجليس اذا اتى — اليك ببر صادق منك واجب

ادا کن حق یار و همنشین هر که که پیش آید — بلطف و نیکویی این کار را بر خویش واجب دان

وكن حافظاً للوالدين وناصراً — لجارك ذي التقوى واهل الاقارب

نگه دارنده حق پدر می باش و مادر هم — حق همسایه پرهیزکار و جمله خویشان

وله ایضاً علیه السلام

لو صيغ من فضة نفس على قدر — لعاد من فضله لما صفا ذهبا

گر بریزی نفس را چون نقره بر قدر خویش — گردد از روی صفا آن نقره چون زر طلا

ما للفتى حسب الا اذا كملت — اخلاقه وحوى الآداب والحسبا

مرد بی فضل است خلق او گر کامل شود — تا ادب را جمع سازد با حسب از خلقها

فاطلب فديتك علماً واكتسب ادباً — تظفر يداك به واستعجل الطلبا

ای فدایت من طلب کن علم و حاصل کن ادب — تا بدست آری هم از جنس طلب مطلوب را

لله در فتى انسابه كرم — يا حبذا كرماً اضحى له نسبا

رحمت حق بر جوان کانساب او باشد کرم — ای خوشا جود و کرم گر زی نسب باشد بجا

هل المروة الا ما تقوم به — من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

چیست مردی اگه باشی در وفای عهد سست	در حق همسایه خیر اندیشی از بی جفا
من لم یؤدبه دین المصطفی ادبا	محضاً تحیر فی الاحوال واضطربا
هرکه اورا دین پیغمبر نفرماید ادب	اضطراب و حیرتش باشد بسی در حالها

وله علیه الصلوة والسلام یوم الخندق فی قتل عمرو بن عبدود رواه الخثعمی ومحمد ابن سعد رضی الله عنه

اعلیّ تقتحم الفوارس هکذا	عنی وعنهم اخروا اصحاب
این همه بر من سواران جمع گشته اینچنین	از من وایشان حسد اگر دید ای اصحاب من
الیوم یمنعنی الفرار حفیظتی	ومصمم فی الالقاب لیس بناب
کینه و خشم بود امروز مانع از گریز	زین گروه و تیزی شمشیر ما بر فرقها
آلی ابن عبد حین شد الیّة	وحلفت فاستمعوا من الکذاب
خورد سوگند این ود در وقتی که گردش استوار	خورده ام من هم زکاذب بشنوید اما شما
ان لا یصد ولا یهلل فالتقی	رجلان یضطربان کل ضراب

یعنی از من برنگردد نا وردا ایمان بحق	ما دو کس در جوش هیجا باسنانها در هوا
فصدرت حین ترکته متقطرا	کالجذع بین دکادک وروابی
چون من او را بر زمین انداختم بگذاشتم	چون درخت خشک خرما در مغاک و پشتها
وعففت عن اثوابه ولو اننی	کنت المقطر بزنی اثوابی
از مروت جامهای او نکندم از برش	لیکن از من او فتادی او ربودی جامه را

ومن کلامه علیه الصلوة والسلام

عبد الحجارة من سفاهة رأیه	وعبدت رب محمد بصواب
او پرستید از سفاهت سنگ و گردش بندگی	می پرستم دین احمد وین بود دین خدا
عرفا ابن حین الصبر صارماً	یهتز ان الامر غیر لعاب
شد عیان بر عمر عبد ود و چو دید او تیغ تند	این که کار جنگ نامردی بود بی لعبها
لا تحسبوا الرحمن خاذل دینه	ونبیه یا معشر الاحزاب
خوار کی سازد خدا دین نبی خویش را	ای گروه مؤمنان هست این گمان بد خطا

اردیت عمرا اذ طغی بمهند — صافی الحدید مجرب قصاب

عمرو طاغی شد بتیغ تیز هندی کشتمش — ست تیغم زاهن صافی و باشد جان ربا

و من نفحات [illegible]

الی الله الا ان صفین دارنا — و دار کم ما ناح فی الافق کوکب

غیر صفین زپی ما و شما خانه مباد — تا بود بر افق چرخ کواکب تابان

الی ان نموتوا او نموت و مالنا — و لا لکم من حومة الحرب مهرب

تا بمیرید شما یا اجل آید ما را — نبود ما و شما را بجز این جای امان

و من آثار انوار فضله

انا علی و ابن عبد المطلب — مهذب ذو سطوة و ذو حسب

منم علی پسر عبد مطلب بیقین — زکی حمله کرد صاحب گرفت نشدید

قرن اذا لاقیت قرنا لم یهب — من یلقنی یلق المنایا و الکرب

بدان که نترسم ز همسران در جنگ — بجنگ هر که مرا دید رنج و محنت دید

و من رشحات غمام لطفه

انا علی و ابن عبد المطلب — احمی ذماری و اذب عن حسب

من علیم ابن عبد المطلب دارم نگاه — نام آبا دافع مالا یقم از خویشتن

و من کلماته علیه [illegible]

انا الغلام العربی المنتسب — من خیر عود فی مصاص المطلب

در نسب دانای منم امروز فرزند عرب — از نکوتر شاخ نخل مطلب سایه فکن

یا ایها العبد اللئیم المنتدب — ان کنت للموت محبا فاقترب

جنگ جویان آمدی یا ایها العبد اللئیم — مرگ خود گر آرزو داری بیا نزدیک من

و اثبت رویدا ایها الکلب الکلب — او لا فولّ هاربا ثم انقلب

ای سگ دیوانه یکدم باش پا بر جا بحرب — یا بگردان روی و دیگر پای نه در انجمن

ایای تدعوا فی الوغا یا بن الارب — و فی یمینی صارم یبدی اللهب

سوی خود میخوانیم در جنگ ای ابن الارب — ست تیغی در کفم مانند آتش شعله زن

من يخطه منه الحمام يترب	لقد علمت والعليم ذو الادب
هر كه زين تيغش اجل بگذاشت پنهان مى شود	دانم اين را من بود دانا مؤدب در زمن
ان لست فى الحرب الاولى الادب	وعن قليل غير شك تنقلب
نيستى در جنگ پر دل گرچه ميخواهد دلت	زود باشد انكه بر گردى از ان جنگ و فتن

ولهُ عليه السلام والاكرام

انا علی و ابن عبد المطلب	نحن وبيت الله اولى بالكتب
منم على پسر عبد مطلب حقا	بحق كعبه كه اولى تريم ما بكتاب
وبالنبى المصطفى غير الكذب	اهل اللوا والمقام والحجب
دگر با احمد مرسل كه نيست با وى كذب	زقدر اهل لوا و مقام حجب و حجاب
نحن نصرناه على كل العرب	يا ايها العبد اللئيم المنتدب
بنى زيارى ما گشت بر عرب غالب	كجا تو عبد لئيم آورى بجنگ شتاب

ومن كلامه عليه الصلوة والسلام

انا على واعلى الناس فى النسب	بعد النبى الهاشمى المصطفى العرب
منم على نسب برتر از همه مردم	بغير هاشمى مصطفى رسول خدا
قل للذى غره منى ملاطفة	من ذا الخلاص او راقا من الذنب
بگو بدانكه شد از لطف و خلق من غره	كه باشد انكه ورق را جدا كند ز بلا
هبت عليك رياح الموت سافية	فلست تبقى بعدها للويل والحرب
وزيد جانب ما بادهاى مرگ روان	مراكه اشتى از بعد آن بوا ويلا

ومن آثاره كان شعره

يا ايها السائل عن اصحابى	ان كنت تبغى خبر الصواب
اى كه از اصحاب من دارى سوال	گر همى خواهى خبر از من صواب
انبئك عنهم غير ما تكذاب	بانهم اوعية الكتاب
سازمت آگاه از ايشان بى دروغ	انكه با ايشان بود پر كتاب
صبر لدى الهيجا والضراب	فسل بذاك معشر الاحزاب

صابران نزدیک هیجا و نبرد	پرس این راز و پس بشنو جواب

ومن کلامه علیه السلام

ستشهد لی بالکر والطعن رایة	حبانی بها الطهر النبی المهذب
هست بر تکرار جنگ و ضرب رمح من گواه	آن علم کز نبی بر دست من کرد اختیار
وتعلم انی فی الحرب اذا التظت	بنیرانها اللیث الهموس المجرب
این همیدانی که من آتش‌نشان در روز جنگ	هستم آن شیری که باشم آزموده روزگار
ومثلی لاقی الهول فی مفظعاته	وقل له جیش الخمیس العطبطب
مثل من هر کس که آید در صف جنگ نبرد	از هزیمت کم شود گر مرد باشد بی‌شمار
وقد علم الاحیاء انی زعیمها	وانی لدی الحرب العذیق المرجب
هر که هست از زندگان داند که من فرمان دهم	وین که هنگام وغا هستم ستون استوار

ومن رشحات غمام لطفه

سیکفینی الملیک حد سیفی	لدی الهیجا تحسبه شهابا

پسنده است مرا حق و تیزی شمشیر	که روز جنگ گمانش بری شهاب سما
واسمر من رماح الخط لدن	شددت غرابه ان لا یجابا
دگر بنیزه کنندم سنان خطی رزم	که نیزه گرده امش تا گذر کند همه جا
اذود به الکتیبة کل یوم	اذا ما الحرب اضرمت التهابا
بدین دو منع کنم لشکری ز خود که زند	در آن زمان که برافروزد آتش هیجا
وحولی معشر کرموا وطابوا	یرجون الغنیمة والنهابا
بگرد من همه مردان نامدار کریم	امید کرده بمال و غنیمت و کالا
ولا یبجون من حذر المنایا	سؤال المال فیها والایابا
نه آن کسان که ز بیم هلاک قصد کنند	سؤال مال و تابند روی از آن غوغا
فدع عنک التهدد واصل نارا	اذا خمدت صلیت لها شهابا
بمان ز خویش تهور رود در آتش حرب	که آتشش چو نشیند فروزیش بر جا

ومن کلامه علیه السلام

الم تر قومی اذ دعاهم اخوهم | اجابوا وان اغضب علی القوم تغضبوا

نمی‌بینم بقوم این که می‌آیند چون خوانم | وگر گردم غضب بر قوم ایشان هم غضب رانند

هم حفظوا غیبی کما کنت حافظا | لقومی اخری مثلها ان تغیبوا

نگه دارند حفظ الغیب من زان سان که من دارم | برای قوم خود آن دم که از من ناپدیدارند

بنو الحرب لا تقعد بهم امهاتهم | وآباؤهم آباء صدق وانجبوا

ببین اولاد حرب درزم را از جانب مردم | به پیش آبای ایشان را که با تعظیم مقدارند

ومن کلامه علیه السلام ایضا

فان کنت بالشوری ملکت امورهم | فکیف بهذا والمشیرون غیب

گر از روی مشورت در کارشان مالک شدی | چون بود این چون مشیران غایب‌اند و بی‌خبر

وان کنت بالقربی حججت خصیمهم | فغیرک اولی بالنبی واقرب

ور ترا با خصمها حجت بقرب خویشی است | غیر تو اولیست با پیغمبر و اقرب دگر

وله من انواع فضله

کن ابن من شئت واکتسب ادبا | یغنیک محموده عن النسب

پسر هر که تو باشی ادبی حاصل کن | تا غنی سازدت اخلاق نکو از پدران

فلیس یغنی الحسیب نسبته | بلا لسان له ولا ادب

نه بسود کس را حسب و نسبت هم | که نه او را ادبی باشد و نی نطق و بیان

ان الفتی من یقول ها انا ذا | لیس الفتی من یقول کان ابی

آن جوانست که گوید منم اینک حاضر | نیست مرد آنکه بگوید پدرم بود فلان

[illegible]

قد رایت القرون کیف تفانت | درست ثم قیل کان وکانت

دیدهٔ اصحاب و اقران که چون فانی شدند | بی‌نشان شدند و کنون گویند وقتی بود آن

هی دنیا کحیة تنفث السم | وان کانت المجسة لانت

هست دنیا راست چون ماری که سم ریزد ز دم | گرچه باشد نرم اندامش چو کف مالی بر آن

کم امور لقد تشدت فیها | ثم هونتها علی فهانت

کارها بر خود گرفتم سخت و آن سختی فزود	لیک چون آسان گرفتم بر من آسان گشت آن

و من کلامه علیه افضل السلام

ان القلیل من الکلام باهله	حسن و ان کثیره ممقوت
اندک از جنس سخن با اهل آن نیکو بود	ور سخن بسیار باشد دشمن اندر طبعهاست
ما ذل ذو صمت و ما من مکثر	الا یزل و ما یعاب صموت
نیست لغزیدن خموشان را ولی بسیار گوی	هر زمان می لغزد و از عیبها کم گو جداست
ان کان ینطق ناطق من فضة	فالصمت در زانه الیاقوت
نطق اگرچه نقرهٔ صافی نماید در عیار	خاموشی دریست کز یاقوت یابد زیب و بهات

و من رشحات غمام لطفه

انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت	انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت
هست این دنیا فنا و نیست دنیا را ثبات	هست همچون خانه کو را بافد عنکبوت
ولقد یکفیک فیها ایها العاقل قوت	ولعمری عن قریب کل من فیها یموت

هست ای عاقل ترا مقدار قوت	جمله می میرند آخر غیر حی لایموت

و له صلوات الله علیه

قد مات قوم و ما ماتت مکارمهم	و عاش قوم و هم فیها کاموات
قومی از دنیا گذشتند گرنشان باقیست	قوم دیگر زنده و هستند همچون مردگان

و له من قطرات سحاب فضله

الم تر ان الدهر یوم و لیلة	یکر ران من سبت جدید الی سبت
تو نبینی آنکه سرانجام دهر روز و شب است	مکررست ز شنبه بشنبه تا شنبه
فقل لجدید الثوب لابد من بلی	و قل لاجتماع الشمل لابد من شتت
بجامه پوش نو از کهنه گیش یاد آور	بگو بجمع طرب قصهٔ پریشانی

و له علیه السلام

نفسی علی زفراتها محبوسة	یا لیتها خرجت مع الزفرات
جان من بر نالهای از من زندانی است	کاشکی با نالهای من برون رفتی ز تن

لاخیر بعدک فی الحیوة وانما	ابکی مخافة ان تطول حیاتی
هیچ چیزی نیست بر حال حیات از بعد تو	گریه زان دارم که تا که دیر مانم بی تو من

ومن کلامه علیه السلام

و ربما مات نصف یوم	والنصف من قوته یفوت
ای بسا انکس که مرد از ناگهان روز نصف	نصف قوت روز او گردید فوت از حادثات
یا ایها الطالب المبهوت	حسبک ما تستقیه قوت
ای که هستی طالب مبهوت بهر کسب قوت	بس بود قوتی ترا چندانکه باشی در حیات

ما اکثر القوت لمن یموت

قوت بسیار است انکس را که دریابد وفات

وله من رشحات کلامه علیه السلام

بل یدفع الدرع الحصین منیته	یوما اذا حضرت لوقت ممات
هیچ دفع اجل از جان تو آید زره	اندر ان روز که مرگ تو رسد وقت ممات

اننی لاعلم ان کل مجمع	یوما یؤل لفرقة وشتات
راستی نیک شناسم که بهر جا جمعیت	روزی افتند جدایت در پی ز شتات
یا ایها الداعی النذیر ومن به	کشف الاله رواکد الظلمات
ای تو داعی و رسولی که بخشنودی تو	دور کرد دست خدا پرده کفر و ظلمات
اطلق فدیتک لابن عمک امره	وازح عداتک عنه بالحجرات
پسر عم بفدایت بگشا کارش را	دشمنان خود از او دور کن از حجرات
فالموت حق والمنیة شربة	تاتی الیه فبادر الزکوات
مرگ حقست بتحقیق و فنا آن شربت	که رسد سعی کن آخر تبرکی و زکات

ومن کلامه علیه سلام الله

دبوا دبیب النمل لا تفوت	کیما تنال الدین او تموت
روان گردید همچون مور وقت از دست مگذارید	که تا یابید دین یا خود بمیرید اندران کوشش
او لا فانی ظالما غصیت	قد قلتم لو جئتنا فجیت

بسی اوقات بر من طعنه کردید از ره احسان | شما گفتید سوی ما بیا اینک رسیدم من

لیس لنا ما شئتمو او شئت | بل ما یرید المحیی الممیت

شما را نیست این چیزی که میخواهید ما راهم | ولی آخر چنان گردد که خواهد خالق ذوالمنن

[illegible] علیه السلام

صبرت علی اللذات لما تولت | والزمت نفسی صبرها فاستمرت

صبر کردم بر همه لذات عالم تا گذشت | صبر لازم داشتم بر نفس و آمد برقرار

وما المرء الا حیث یجعل نفسه | فان اطمعت تاقت والا تسلت

نیست مرد الا که حکم او بود بر نفس خویش | گر خورد مشتاق تر گردد و گر نه سازگار

وله من قطرات سحاب اللطف

یا جامعا ماله ساعاته | دونت له منیته و وفاته

ای که هر ساعت بخود امید ما جمع دری | مرگ نزدیکت آمد تا برآرد از تو گرد

ارجع فانی عند مختلف القنا | لیث تکر علی العدا جراته

باز گرد آخر که من در معرض نیسان | شیر کرارم بر اعدا گاه آهنگ نبرد

ومن کلامه علیه السلام والاکرام

اقول لعینی احبسی اللحظات | ولا تنظری یا عین بالنظرات

گویم بچشم خود که نظر زانگاه دار | با خویش دار چشم و بد زدی مکن نگاه

فکم نظرة قادت الی القلب شهوة | فاصبح منها القلب فی حسرات

بس دیدنی که آن سوی دل راند آرزو | چون برگذشت در دل از آن حسرتست و آه

[illegible] اللطف

خلیلی لا والله من ملمة | تدوم علی حی وان هی جلت

ای یار من بحق خدا کین غم و الم | بر هیچ کس نماند اگر چه بود عظیم

فان نزلت یوما فلا تخضعن لها | ولا تکثر الشکوی اذا النعل زلت

روزی اگر غمی رسد از وی مشو زبون | شکوه مکن چو لغزشی از آن استقیم

فکم من کریم یبتلی بنوائب | فصابرها حتی مضت واضمحلت

بسیاری از کریم بنعمها اسیر شد	بس صبر کرد تا بگذشت آن شد عدیم

وله علیه السلام

اذا النایبات بلغن المدی	وکادت لهن تذوب المهج
بلا و فتنه دوران کرد چو بی پایان	گر جان نزدیک شد که از تف هجران در گداز آید
وحل البلاء وبان العزا	فعند التناهی یکون الفرج
در آید محنت و رنج و مصیبتها شود ظاهر	نهایت چون رسد مرغ نشاط از قفس باز آید

وله علیه السلام الله

لئن کنت محتاجا الی العلم انّنی	الی الجهل فی بعض الاحایین احوج
گر تو محتاجی بسوی علم و دانش راستی	گر گهی با جهل من محتاج تر باشم بکار
ولی فرس للحلم بالحلم ملجم	ولی فرس للجهل بالجهل مسرج
هم مرا اسپیست بهر حلم و علم او را لجام	هم مرا اسپیست بهر جهل و زین جهل بار
فمن شاء تقویمی فانی مقوم	ومن شاء تعویجی فانی معوج

هر که خواهد راستی از من نمایم راستی	وانکه میخواهد کژی با او کژی دارم شعار
فما الجهل لا ارضی ولا هو شیمتی	ولکننی ارضی به حین احوج
من نیم راضی بجهل و نیست آن آیین من	لیک راضی میشوم در احتیاج و اضطرار
فان قال بعض الناس فیه سماجة	فقد صدقوا والذل بالحر اسمج
مردم ار بعضی بگویند که در وی ناخوشیست	راست گویند این ولی خوشترش ننگست و عار
الا ربما ضاق الفضاء باهله	وامکن من بین الاسنة مخرج
ای بسا جایی که بر اهلش فضا تنگی کند	وز میان نیزه ها ممکن بود راه گذار

وله من انوار التجلیات کاله

قربی ذو الفقار فاطم منی	فاخ السیف یوم کل هیاج
بیا ای فاطمه نزد من آور ذوالفقارم	که شمشیرم بود یار و برادر در صف هیجا
قربی الصارم الحسام فلیس	راکب فی الرجال نحو الهیاج
من نزدیک کن ای فاطمه آن تیغ برا را	که من هستم سواری از دلیران جنگ را جویا

ورد الیوم ناصح ینذر الناس	جیوشا کالبحر ذی الامواج
رسیده پندگو از بهر مردم تا بترساند	بلشکرها که بی‌پایان و مواجست چون دریا
وردوا امیرعین یبغون قتلی	واپیک المجبو بالمعراج
شتابان آمدند از بهر جنگ و قتل من خواهند	بحق باب تو کو را بود معراج او ادنا
وخراب الاوطان مع قتل الناس	وکل اذ ذاک اصبح لاج
خرابی وطن با قتل مردم نیز میجویند	ولی زنهار تا جوینده چون روشن شود فردا
سوف ارضی بالملیک بالضرب	عشت لی ان اتاک با انا راج
کنم راضی ز خود حق را بضرب تیغ [illegible]	که باشم زنده تا مقصود خود یابم درین دنیا
من ظهور الاسلام ویاتی الموت	شدید امن شاخب الاوداج
که آن باشد ظهور دین و گر حاصل کردد آن	بریزد خون من تا بمیدان قضا درپا

وله علیه السلام

کل خلیل لی خاللته	لا ترک الله له واضحه

گرفتم دوست بسیاری بپیوند	که دندانشان کند از خداوند
وکلهم اروغ من ثعلب	ما اشبه اللیلة البارحه
همه هستند چون روباه مکار	چه امشب با شب دوشست مانند

وله علیه افضل السلام

اصحب خیار الناس تنج مسلما	ومن یصحب الاشرار یوما سیجرح
با مردان نیک نشین تا شوی خلاص	وانکس که همنشین بدان گشت شد فگار
وایاک یوما ان تمازح جاهلا	فیلقی الذی لا تشتهی حین تمزح
زنهار هیچ روز بجاهل مکن مزاح	کان ناید پی آن زمان که بخوانی عیب و عار
ولا تک عرضا لشاتم ومن دنا	فشبه کلبا بالسفاهة ینبح
دشنام هر دنی مشو بد مده جواب	تا همچو سگ سفیه نباشی بهر دیار
اذا ما کریم جاء یطلب حاجة	فقل قول حر ماجد یتسمح
وقتی که از تو طالب حاجت شود کریم	گوئیش سخن بردمی لطف و اعتذار

فبالراس والعينين منی قضاؤها — ومن یشتری حمد الرجال یربح

منت بچشم وسر که برارم مراد او — وانکو خرید شکر کپان کشت سودکار

ومن ابیاته التجنیسات کاله

الرفق یمن والاناة سعادة — فتأن فی امر تلاق نجاحا

رفق میمبارکست وتانی سعادتست — پس صبر کن بکار که فیروزیت رسد

وله علیه السلام

اللیل داج والکباش تنتطح — نطاح اسد ما اراها تصطلح

شب تیره وغوچان صف جنگ چو شیرند — بسته در اصلاح و در فتنه کشوده

اسد عرین فی اللقاء قد مرح — منها نیام وفریق منبطح

شیران که معرکه ارباب نشاطند — افتاده برو بعضی و بعضیت غنوده

فمن نجا براسه فقد ربح

وانکو سپر خود برده برون سود نموده

وله علیه السلام والاکرام

افلح من کان له مزخة — یزخها ثم ینام الفخة

خوشا حال کسی کو را بود همخوابه که که — که چون جنباند او را خواب خوش کیرد

قال علیه السلام یا ابن آدم ایامک ثلاثة یوم انت فیه فاعمل لنفسک واجهد لها وامس ماض بخیره وشره لا تدرکه الی یوم القیمة وغد مقبلا تبعده وبخیره لا تدری اتبلغه ام لا ثم انشا علیه السلام

مضی امسک الماضی شهیدا معدلا — واصبحت فی یوم علیک شهید

گذشت دی که گذشت و بر تو هست گواه — رسید بهر تو امروز این گواه دگر

فان کنت بالامس اقترفت اساءة — فثن باحسان وانت حمید

بدی اگر چه بدی از تو در وجود آمد — بکن نکویی امروز عذر آن منکر

ولا ترج فعل الخیر یوما الی غد — لعل غدا یاتی وانت فقید

بکار خیر ممان روز را بروز دگر — که شاید آن چو بیاید نباشد از تو اثر

ويومك ان عاينته عاد نفعه	عليك وماضى الامس ليس يعود
چو روز خويشتن بينى رسد بتو نفعش	گر دى گذشت و نيايد بخدمت تو دگر

ومن كلامه عليه السلام

يا شاهد الله على فاشهد	انى على دين النبى احمد
گواهى ده بحق بر من اى گشته گواه حق	كه من بر دين پاك احمدم اينست راه من
من شك فى دين الله فانى مهتدى	يا رب فاجعل فى الجنان موردى
كسى كز جهل شك در دين كند گم گشته راهى او	رسان در جنتم يا رب كه هست آن جايگاه من

ومن نسمات غمام لطفه

جنبى تجافا عن الوساد	خوفا من الموت والمعاد
پهلوى من تهى بود از خوابگاه من	از خوف مرگ هم شدن با معاد باز
من خاف من سكرة المنايا	لم يدر ما لذة الرقاد
هر كس كه از مشقت مردن بود برى	لذت ز خواب هيچ ندارد شب دراز

قد بلغ الزرع منتهاه	لا بد للزرع من حصاد
در مزرع حيات زراعت تمام شد	چون كشت در رسيد درودن رسد فراز

ومن انوار كماله عليه السلام

اين الذين بنوا اطال بناؤهم	واستمتعوا بالاهل والاولاد
آنها كه ساختند بناهاى مرتفع	زاولاد و اهل خويش همه شاد و خرم
جرت الرياح على محل ديارهم	فكانهم كانوا على ميعاد
باد فنا گذشت بسوى ديارشان	گويا كه بوده اند بميعاد كه مقيم

و من پيام الله

الموت لا والدا يبقى ولا ولدا	هذا السبيل الى ان لا ترى احدا
مرگ هرگز نه پدر را مى گذارد نه پسر	راه اينست و نخواهد ديد از يك كس اثر
كان النبى ولم يخلد لامته	لو خلد الله خلقا قبله خلدا
بود پيغمبر سر خلقان در و باقى نماند	پس از او خلق باقى ماندى او شايسته تر

وذو همة لم ترض بالضيم نفسه | فاصبح فوق الشمس زيّا ومجدا

صاحب همت که نفس او نشد راضی بجور | گشت سرخیل و فصیح و مظهر مجد و علا

ابی الله الا ان یکون معظما | سماما کریما ماذخ المجد اصیدا

اذا خامرته بالندی اریحیة | تخال اهتزاز الرمح فیه تردّدا

میل چون سوی سخاوجود و نیکوئی کند | هست گویی چون نشاط نیزه در روز وغا

لقد صابر الایام حزما وحیلة | فاصبحت الایام تزهی باعیدا

داند از دکین چنین نفسی بباشد خرّ عظیم | بار زد پک و سخاوت و جاه و کبریا

وحل باعلی ذروة الفخر سامیا | وابدا سماحا بین ذاک وسوددا

هست در ایام صبر و حجم واحتیاط | خرمیها و مباهات از و ایام را

وما الفخر الا ان یکون موفقا | معانا بنصر الله عبدا مسددا

نیست فخر الا کسی کو را بود توفیق یار | یاریش از نصرت حق بنده فرخنده را

وکم من فتی لم یعرض حلل التقی | وکم من شقی بالله اضحی مؤیدا

بس جوان کو نیست هرگز خالی از زهد و ورع | بس جوان کو را بود تا پید ایزد رهنما

الا ربما شد الکریم اعتزامه | فصار سیفا علی الاعدا مهندا

بس کریمی کز ره مردی چو شد عزمش درست | گرد دشمن را بتیغ هندی از تن سر جدا

وما السیف ما قد کان فی بطن غمده | بسیف ولکن ما استقر مجردا

نیست شمشیر انکه باشد در غلاف خود نهان | تیغ آن باشد که آن رخشنده باشد در وغا

ومن کلامه علیه السلام

ذهب الذین علیهم وجدی | وبقیت بعد فراقهم وحدی

رفتند آنکه بود بدیشان سرور من | ماندم ز بعد فرقت آن همدمان وحید

من کان بینک فی التراب وبینه | شبران فهو بغایة البعد

در خاک هر که رفت اگر دو وجب زتو | باشد برابر دو وجب است این بعید

من کان لا یطأ التراب برجله | یطأ التراب بناعم الخد

آنکس که عار داشت که بر خاک پا نهد | بر خاک رو نهاد و زان حشمت آفرید

وله علیه الصلوة والسلام

[illegible]

اذا المرء لم یحفظ ثلاثا | فبعه ولو بکف من رماد
سه صفت را که از آنکه نیست چو مرد | بفروشش بود اگر چند کفی خاکستر
وفاء للصدیق وبذل ماله | وکتمان السرار فی الفواد
بذل مال و وفاداری اخلاص دوست | در دل از غیر نهان کردن سر دست گر

وله من سحابت غمام لطفه

بکیت علی شباب قد تولی | فیالیت الشباب لنا یعود
گریه دارم بر جوانی زانکه برگشت و رفت | کاشکی روز جوانی بار گشتی سوی ما
فلو کان الشباب یباع بیعا | لاعطیت المبایع ما یرید
گر جوانی را کسی بفروختی درست | دادمی من بایعش را هرچه جستی در بها
ولکن الشباب اذا تولی | علی شرف فمطلبه بعید
لیکن ایام جوانی چون که روی دانید | دور شد پس منزل مطلوب او و ...

و من ... علیه السلام

لو کانت الارزاق تجری علی | بمقدار ما یستاهل العبد
گر ز آنکه گشتی روان رزقها | بمقدار اهلیت و اعتبار
لکان من یخدم مستخدما | وغاب نحس وبدا اسعد
فراوان ز مخدوم خادم شدی | شدی نحس پنهان و سعد آشکار
واعتدل الدهر الی اهله | واتصل السود والمجد
جهان خواستی عذر از اهل خویش | بهم جمع گشتی صدور و کبار
لکنها تجری علی سمتها | کما یرید الواحد الفرد
ولی رزق بر راه خود میرود | بدان سان که میخواست پروردگار

ومن کلامه علیه السلام

صدیق عدوی داخل فی عداوتی | وانی لمن ود الصدیق ودود
دوستدار دشمن من در عداوت داخلست | من کسی را دوستم کو دوست یار من
فلا تقرب منی وانت صدیقه | فان الذی بین القلوب بعید

دور شو از من که هستی دوستدار دشمنم — دل چو دور از دل بود او الپت دوری هم تن

ومن انوار کلماته علیه السلام

ما ودّنی احد الا بذلت له — صفو المودة منی آخر الابد

کسی نکرد بمن دوستی مگر که ورا — ز من صفای محبت رسید تا باید

ولا قلانی وان کان المسیء بنا — الا دعوت له الرحمن بالرشد

کسی نکرد ستمکاری و جفا با من — مگر که دادمش اندر دعای خیر مدد

ولا ائتمنت علی سرّ فبحت به — ولا مددت الی غیر الجمیل ید

امین کس نشدم در نهان که کردم فاش — به پیش کس نگشادم دراز دست به بد

ولا اقول نعم یوما فاتبعه — بخلا ولو ذهبت بالمال والولد

بهیچ روز نگفتم نعم که از پی آن — شدم بخیل اگر از بذل مال بود و ولد

ومن کلامه علیه السلام

ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم — والله یعلم انی لا اقل فذا

در فضای دهر بسیار ند مردم بل یکند — داند ایزد کاندرین گفتار من بود شکی

انی لافتح عینی حین افتحها — علی کثیر ولا اری احدا

می گشایم دیده خود را بهنگام نظر — بر فراوان مردمان لیکن نمی بینم یکی

ومن کلامه علیه السلام

هموم رجال فی امور کثیرة — وهمی من الدنیا رفیق مساعد

همت مردم فراوانست اندر کارها — همت من در جهان یار موافق دان و بس

یکون کروح بین جسمین قسمة — فجسمهما جسمان والروح واحد

از صفا یک روح باشد منقسم آن دو جسم — جان یکی باشد میان جسمهای آن دو کس

ومن آثار انوار لطفه

من لم یرد کف فخله لمراده — لا تخزن لهجره وبعاده

هر کس که ترا نخواهد او را بگذار — غمناک مشو ز دوری و هجرانش

ومن رشحات نطقه

وما الدهر والايام الا منازل — يسير بها سار الى الموت قاصد

دنيا و عمر نيست بجز چند منزل — ره رو برو روان شده مقصدش اجل

فواعجبا منها و تلك عجيبة — منازل تسرى والمسافر قاعد

هست از زمانه بس عجب و اين عجب ترست — منزل روان شدست و مسافر نشسته است

[illegible]

تغرب عن الاوطان في طلب العلى — وسافر ففي الاسفار خمس فوائد

غربت كن از وطنها در جستن بزرگى — رو در سفر كه پنج است نوع سفر بدوران

تفرج كرب واكتساب معيشة — وعلم وآداب وصحبة ماجد

از غم خلاص گشتن كسب معاش كردن — علم ادب فزودن با صحبت بزرگان

فان قيل في الاسفار ذل ومحنة — وقطع الفيافي وارتكاب الشدائد

گويند در سفرها خوارى و محنت آيد — بريدن بيابان تحمل مشقت آن

فموت الفتى خير له من حياته — بدار هوان بين واش وحاسد

موت جوان نكوتر البته از حياتش — در دار ملك حاسد با خوارى و هوان

وقد روى المدائني رفعه الى ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم في مسجد الذي بالمدينة فقرب اللبن وما يحتاج اليه فقام النبي صلى الله عليه وسلم ووضع رداءه فلما رأى ذلك المهاجرون والانصار القوا اردیتهم وجعلوا يرتجزون ويعملون ويقولون

لئن قعدنا والنبي يعمل — ذاك اذا للعمل المضلل

گر ما نشسته ايم نبى كار مى كند — باشد چنين عمل عمل كارهاى دين

وكان عثمان رجلا نظيفا يحمل اللبنة ويجافي بها عن ثوبه فاذا وضعها نفض كمه فرآه امير المؤمنين عليه السلام فقال

لا يستوى من يعمر المساجدا — ومن يبيت راكعا وساجدا

ساوى نيست آنكس كه عمارت مى كند مسجد — كسى ديگر كه باشد در ركوع و در سجود انجا

يداب فيها قائما وقاعدا — ومن يهن هكذا معاندا

بسجد عادت ادانکه قایم باشد و قاعد	بدان کس که بدین سان خوار میدارد مساجد را

ومن یری عن الغبار حامدا
دگر که دور سازد گرد مسجد مردم از دنیا

دار علی بن احمد الواسطی و هو امام اصحاب الشافعی بخراسان عن نافع عن الزهری عن عبد الرحمن بن کعب بن مالک عن جابر بن عبد الله الانصاری قال سمعت علیا ینشد و رسول الله علیه و آله و سلم یسمع

انا اخو المصطفی لاشک فی نسب	معه ربیت و سبطاه هما ولدی
منم برادر احمد درین شکی نیست	بدو موافق و فخر زنند من و سبط او را
جدی و جد رسول الله منفرد	و فاطم زوجتی لا قول ذی فند
جد من و جد پیغمبر خدا است یکی	مرا است فاطمه زوج و نگویم این بریا
صدقته و جمیع الناس فی ظلم	من الضلالة و الاشراک و النکد
درست داشتم او را و خلق در ظلمت	ز گمرهی و ز شرک و نفاق و مکر و دغا
فالحمد لله شکرا لا شریک له	البر بالعبد و الباقی بلا امد

سپاس و حمد خدایی که نیست انبازش	دهنده هست نکوکار و اوست اصل بقا

قال فتبسم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قال

یا علی اورده

ان الذی سمک السما بقدرته	حتی علا فی عرشه و توحدا
کسی که آسمان را برکشید از غایت قدرت	بدان غایت که شد بالای عرش خویشتن یکتا
بعث الذی لا مثله فیما مضی	یدعو برأفته النبی محمدا
فرستاد آن کسی که را نباشد مثل در عالم	که خواندش بنیکویی محمد سید بطحا
فاعلم بانک میت و محاسب	فالی متی تبغی الضلالة و الردا
برای آنکه خواهی مرد و خواهند از تو پرسیدن	ز کفر ای بی چه میخواهی هلاک خویشتن عمدا
اقبل الی الاسلام انک جاهلی	و تجنب العزی و ربک فاعبدا
تو ای جاهل بیا در حوزه اسلام روی آور	بصدق دل خدا را بندگی کن بگذار بتها
واللات و الازلام فاهجر اننی	اخشی علیک عذاب یوم سرمدا

جدا می باش از ازلام زان روزی که می ترسم	که اندر آتش دوزخ بمانی خالد افیها

و قال علیه السلام

وان حیوتی یا ابنة احمد	باظهار ما اخفیته لشدید
زندگی من زنست ای دختر خیر البشر	بهر ظاهر کردن سر نهان من شدید
اتقصر کیف الحمی لدیک واشتکی	الیک وما بی فی الرجال نذید
شب مرا افکند در پیش تو و زان شکوه	با تو دارم چون ز مردان کس نظیر من ندید
اصبر علی صبر واقوی علی منی	اذا مر صبر خوار الرجال بعید
ثابتم بر صبر و بسیاری قوی بر آرزو	کار صبر از مردم ترسنده می باشد بعید
ولکن لامر الله تعنوا رقابنا	ولیس علی امر الاله جلید
لیک بر امر خدا از سست گردنهای ما	نیست بر امر خدا در جهان کس پا مرید
وفی منع الحمی دلیل بانها	ملوث البرایا قاید و برید
همچنین سوز تب محرقی دلیل آمد به آنک	مرگ مجموع خلایق او بود و پیک و برید

و له علیه السلام ایضا

ارید حیاته و یرید قتلی	عذیرک من خلیل من مراد
حیات او ارادت دارم و او رای قتل من	بجو از دوستی عذرت که از قوم مراد آید

و من کلامه علیه السلام

الا یا ایها المغرور بالقول والوعد	ومن خال عن رشد المسالک والقصد
ای که مغرور ی بقول و عده هم	وی که دور افتاده از راه درست

و من رشحات کلام لطفه

اتانی ان هندا حل صخر	دعت درکا وبشرت الهنودا
آمد خبر که هند زن صخر داد است	مژده هنود را او درک کرده دعا
فان تفخر بحمزة حین ولی	مع الشهداء محتسبا شهیدا
گر فخر او بحمزه بود گاه رفتنش	ملحق شدا و بجمله شهیدان جان فدا
فانا قد قتلنا یوم بدر	ابا جهل وعتبة والولیدا

ما نیز کرده ایم نبی قتل روز بدر — بوجهل و عتبه را و ولید پلید را

وشيبة قد تركنا يوم ذاكم — على اثوابه علقا جسيدا

آن روز شیبه را بشما واگذاشتیم — با جامهای غرقه بخون در دم وغا

فيبقى في جهنم شر دار — عليه لم يجد عنها محيدا

باقی بود بقعر سقر بدترین مقام — بیرون نیاید او ز جهنم بهیچ پا

وما سيان من هو في جحيم — يكون شرابه فيها صديدا

نبود مساوی آنکه بود در تک جحیم — کورا بود شراب زرد آب والمها

ومن هو في الجنان يدر فيها — عليه الرزق مغتبطا حميدا

با ساکن بهشت که دارد دران مقام — رزق نکو ز شهد و شکر شربت و غذا

ومن كلامه عليه افضل السلام

فاطم يا بنت النبي احمد — بنت النبي سيد المسدد

ای فاطمه فرزند نبی احمد مرسل — فرزند نبی سید صادق بهمه جا

قد زانه الله بمجد اغيد — قد جاءنا الاسير يستهد

دادست خدا زینتش از مجد و بزرگی — سرگشته اسیری است رسیده بسوی ما

مكبل في غلة المقيد — تشكو الينا الجوع قد تمدد

در بند غل فاقه و فقر است مقید — و ز جوع شکایت کند و محنت دنیا

من يطعم اليوم يجده في غد — عند العلي الواحد الموحد

آنکو دهد امروز طعامش بفردا — یابد ز خداوند علی واحد یکتا

ومن آثاره کالاته عليه السلام

الله حي قديم قادر صمد — وليس يشركه في ملكه احد

ایزد حی قدیم قادر فرد و صمد — نیست سوی ملک او را شریک و مثل را

هو الذي انزل الكفار منزلهم — والمؤمنون سيجزيهم كما وعد

ای خداوندی که داده جایگه کافران — مؤمنان را برای وعده می بخشد جزا

فان يكن دولة كانت لنا غلطة — فهل عسى ان ترى في عنها رشد

دولتی گر رود به مارا بود آن دغط دبید   درمیان تیر کی پیدا کن راه بد

وینصر الله من والاه ان له   نصرا و یمثل بالکفار اذ عند

می کند یاری بند احمد دستش را یاری   هم عقوبت می کند کفار سرکش را خدا

فان نطقتم بفخر لا اباء لکم   فیمن تضمن من اخوتنا اللحد

ای پدر کباشید اگر از فخر لافی می زنید   زانچه رفتند از شهادت در لحد اخوان

فان طلحة غادرناه منجدلا   وللصفایح نار بینها تتقد

طلحه را کشتیم و افکندیم زیر سنگ لاخ   درمیان ما شعاع تیغ تیز و شعلها

والمرء عثمان اردته اسنتنا   فجیب زوجته اذ خبرت قدد

مرد دیگر بود عثمان مرد از ضرب سنان   شد زنش را جیب دامن پاره از ذر دغا

فی تسعة اذ تولوا بین اظهرهم   لم ینکلوا عن حیاض الموت اذ وردوا

درمیان نه تو درستی که رو گردان شدند   وانکه ایستادند و رو کردند در حوض فنا

کانوا الذوایب من فهر واکرمها   شم الانوف وحیث الفرع والعدد

وان همه بودند قوم فهر واکرم از همه   جمله را یعنی بلند و فرع را اگر دید جا

واحمد الخیر قد اردی علی عجل   تحت العجاج ابیا وهو مجتهد

خیر خلقان احمد مرسل بیفکند از شتاب   زیر گرد و خاک در میدان ابی کردرا

فظلت الطیر والضبعان ترکب   فحامل قطعة منه ومقتعد

جمله مرغان و ددان ان لاشها بر داشتند   پاره زین در زمین و پاره زان در هوا

ومن قتلتم علی ما کان من عجب   منا فقد صادفوا خیرا وقد سعدوا

هر که را کشتید از ما وان عجب بود از شما   یافتند از جهد خود خیر و سعادت منتها

لهم جنان من الفردوس طیبة   لا یعتریهم بها حر ولا صرد

هست ایشان را مقام از جنت الفردوس جا   نزدشان گرما و سرما را نباشد هیچ جا

صلی الاله علیهم کلما ذکروا   فرب مشهد صدق قبله شهدوا

از خدا صلوات تا باشند ذکر در جهان   ای بسا مشهد که حاضر بوده اند ایشان چو ما

قوم وفوا رسول الله واحتسبوا   شم العرانین منهم حمزة الاسد

یا رسول الله و فاکر دندان قوم شریف

ومصعب ظل لیث دونه حرد

دیگری مصعب که بود آن شیر غران نبرد

لیسوا کقتلی من الکفار ادخلهم

نیستند این کشتگان چون کافرانی کامدند

جمله سرداران ز ایشان حمزه آن شیر خدا

حتی تجمل منه ثعلب جسد

در میان خون فتاده گشته روبه را غذا

نار الجحیم علی ابوابها رصد

در میان آتش دوزخ که دارد با بها

قیل قتل امیر المؤمنین علی من صنادید بطون قریش یوم احد
فقال قایل منهم ما یرید علی ان یترک من قریش
واحدا وکانه ضری علی قتلهم فقال ما ضربت علی ذلک وانه
لیسوئنی ما یصیرون الیه بعد القتل حزنی علی قریش کیف
کفرت ربها وافنت عددها وصارت الی النار

قریش بدءتنا بالعداوة اولا

قریش اول بما کردند بنیاد عداوت را

فجاءت لتطفی نور رب محمد

که بنشانند نور رب احمد آمده اینجا

بافواهها والبیض بالبیض تلتقی

بدمهای خود و شمشیر با شمشیر ملحق شد

وخطیة قد ثقفت سمهریة

سنان خطی محکم سنین و سمهری نیزه

فقلنا لهم لا تبعثوا الحرب واسلموا

بسی گفتیم کین حرب و در اسلام رو آرید

فقالوا کفرنا بالذی قال انه

همه گفتند ما کافر شدیم آن شخص کو گفت

بایدیهم من کل عضب مهند

بدست ایشان تیغهای هندی برا

اسنتها قد حودثت بمجرد

که سرهای سنانش روشن و تازه دربیجا

وفیئوا الی دین المبارک احمد

روان آیید سوی دین احمد سید بطحا

توعدنا بالحشر والحکم فی غد

وعید ... بحشر و نشر و حکم حاکم فردا

ومن کلامه علیه السلام

وکانوا علی الاسلام الباً ثلاثة

دشمن اسلام و دین بودند در دنیا که

فر ابو عمرو هبیرة لم یعد

فقد خر من تلک الثلاثة واحد

زان سه کس آخر یکی افتاد در قعر سقر

ولکن اخو الحرب المجرب عاید

جست ابو عمرو چو سپهر سوی میدان انگشت … لیکن از جنگ آزما شد سوی جنگ آمد دگر

نصحتهم سیوف الهند ان تقفوا لنا … غداة التقینا والرماح المصاید

منعشان شمشیر هندی نیزه مردم فکن … از توقف کرد چون افتادشان با ما نظر

و من نوادر [illegible] علیه السلام

دعانی فقد حللت بدار قوم … هم الاعداء والاکباد سود

در دیاری گشته ام واقع میان مردمی … جملگی دشمن جگرهاشان سیه همچون دخان

هم ان ظفروا بی یقتلونی … وان قتلوا فلیس لهم خلود

گر ظفر یابند بر من آن گروهم می کشند … ور کشندم نیست ایشان را بجا جاودان

و من نوادر کلامه علیه السلام

تمنی رجال ان اموت وان امت … فتلک سبیل لست فیها باوحد

میخواهند مردم مردن من ار بمیرم هم … درین تنها نه من باشم بباید جمله را مردن

ولیس الذی یبقی خلافی بضیرنی … ولا موت من قد مات قبلی بمخلد

پس از من هر که می میرد مرا زینت آزاری … ور از من پیشتر میرد نه از مرگش تغابن

وانی ومن قد مات قبلی لکالذی … یزور خلیلا او یروح ویغتدی

من و هر کس که پیش از من بمیرد همچنان باشد … که یاری را زیارت کرد و الفرقت ازان مسکن

ومن کلامه علیه السلام

یا مؤثر الدنیا علی دینه … والتائه الحیران عن قصده

ای گزیده دنیا شده روتافته از دین … گم کرده ره خویش صحرا و بیابان

اصبحت ترجو الخلد فیها وقد … ابرز ناب الحرب عن حده

امید بقا داری ازین دنیی فانی … بگشاده دهان مرگ سوی تو چو ثعبان

هیهات ان الموت ذو سهم … من یرمه یوما بها یرده

هیهات که این مرگ خداوند سهامست … بر هر که یکی تیر گشاید ببرد جان

لا یشرح الواعظ قلب امری … لم یعزم الله علی رشده

از وعظ و نصیحت نگشاید دل مردی … کو را نبود راه نما حضرت یزدان

وچسبک ذا ان تبیت ببطنة	وحولک اکباد تحن الی القد
بس این درد که باشی سیر و غافل خفته در خانه	جگرها هر طرف از جوع گرداگرد تو نالان

ومن رشحات غمام لطفه

اغض عینا علی القذا	وتصبر علی الاذا
چشم پوشیده دار بر کرده	صبر کن بر شقی دنیا
انما الدهر ساعة	یقطع الدهر کل ذا
هست دوران دهر یکساعت	می کند دهر قطع هر ایذا

ومن تجلیات انوار کماله

رایت الدهر مختلفا یدور	فلا حزن یدوم ولا سرور
بدیدم دهر را بس مختلف حال	نه در وی حزن ماند نی سرورش
وقد بنت الملوک بها قصورا	فلم تبق الملوک ولا القصور

بنا کردند شاهان قصرها را	ولی نه شاه ماند نه قصورش

وله علیه السلام

قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا	ونحن افخرهم بیتا اذا فخر
دانند مردم انکه ماستیم بهتر در نسب	ما خاندان فاخریم ار دم زنند از فخرها
رهط النبی وهم مأوی کرامته	وناصر الدین والمنصور من نصر
آل نبی ماییم و مأوای کرامتهای او	دین را ز ما نصرت بود منصور باشد یار ما
والارض تعلم انا خیر ساکنها	کما به تشهد البطحا والمدر
داند زمین کز ما نشد بهتر کسی ساکن در او	زانسان که بطحا و مدر داده گواهی بارها
والبیت ذو الستر لو شاء تحدثهم	نادوا انذلک رکن البیت والحجر
کعبه پسته خویش اگر خواهند گوید جمله را	سنگ سیاه کعبه هم از رکن دارد این صدا

ومن آثار کمالاته علیه السلام

ارید بذاکم ان تهشوا لطلقتی	وان تکثروا بعدی الدعا علی قبری

فرح خواهیم شما را من چون خوش گویی و طیبت	دگر گر بعد من گویند بر قبرم دعای من
وان تمنحونی فی المجالس ذکرکم	وان کنت غایبا تحسنوا ذکر
دگر گاه در مجالس دوستی از ما نیم دارید	دگر غایب شوم گویند نیکی در قفای من

ومن کلامه علیه افضل السلام

اری بنی ان من الرجال بهیمة	فی صورة الرجل السمیع المبصر
ای پسر بعضی ز مردم چارپا باشد که او	بر مثال صورت مرد سمیعست و بصیر
فطن بکل رزیة من ماله	واذا اصیب بدینه لم یشعر
زیرکست اندر کفاف بیمهای مال خویشتن	چون بلا صل دین رسد اصلا ندارد ازان خبر

وله علیه السلام

رب فتی دنیاه موفورة	لیس له من بعد با آخرة
بسا جوان که بود دنیوی فراوانش	ز بعد آن نبود آخرت نصیب او را
وآخر دنیاه مذمومة	تتبعها آخرة فاخرة

یکی دگر که بدنیاست حال او خوش	ولی بود ز پی اش فخر در عقبی
وآخر حازیه کلتیهما	قد جمع الدنیا مع الآخرة
یکی دگر ز پی مرد درفت و حاصل کرد	گرفت دولت دنیا و آخرت یکجا
وآخر یحرم کلتیهما	لیس له دنیا و الآخرة
یکی دگر شده بر وی حرام این دو	که نیست هیچ نصیبش نه دین و نه دنیا

وله من آثار فضله

بلوت صروف الدهر ستین حجة	وجربت حالیه من العسر والیسر
مبتلا گشتم بگردشهای گیتی شصت سال	آزمودم عاقبت در وی دو حال از خیر و شر
فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی	ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر
بعد دین بهتر ندیدم از غنا چیزی دگر	بعد کفر از فقر هم چیزی ندیدم زشت تر

وله علیه السلام والاکرام

انا بیی علی فاسألونی تخبر	ثم ابرزوا عن الوغا وشهر

ومن کلامه علیه السلام والاکرام

سمی حسام ولسان ازجو / وذا النبی الطیب المطهر

وحمزة الخیر وترپی جعفر / له جناح فی الجنان اخضر

واپد امه وفیه مفخر / هذا الهذا وابن هند یحجر

ومن کلام امیر المؤمنین علیه السلام

اذا اجتمعت علیا معد ومذحج / بمعرکة یوما فانی امیرها

چو جمع آید اعالی مذحج وقوم سعد بهم / بروز معرکه بودم من آنجا حاکم لشکر

سلمه اکفال خیلی فی الوغا / ومشکوة لباتها ونحورها

بروز جنگ است این کفلهای سمندها / وگر زخمی رسد بر سینه وگردن بود یا پسر

حرام علی ارماحنا طعن مدبر / وتندق منها فی الصدور صدورها

برانکو جهت ضرب نیزهای ما حرام آمد / ولی باشد صدر در نیزهای ما صدور اندر

ومن آثار لطفه علیه السلام

تکثر من الاخوان ما استطعت انهم / عماد اذا استنجدتهم وظهور

اگر باشد هزارت دوست بسیاری نباشد آن / ولی بسیار باشد گر بود یک دشمن تنها

وما بکثیر الف خل وصاحب / وان عدوا واحدا لکثیر

زیادت کن ز اخوان صفا چندانکه بتوانی / که ایشانند مانند ستون قصر امیدت را

ومن قطرات سحاب لطفه علیه السلام

لا یبلغ المرء بالاحجام همته / حتی یواصلها نسبه تغریر

همت مرد از زبونی در نیابد کام خویش / تا نباکه یابد آز اچستنش باید شعار

حتی یواصل فی افنان مطلبها / عوز انجبد واعتابا بتغریر

تا دراولهای آن یابد مگر مطلوب خویش / که فراز و که نشیب و گه ستم گه اعتذار

خاطر بنفسک لا تقعد بمعجزة	فلیس حر علی عجز بمعذور
نفس خود را در خطر انداز و منشین بعجز	نیست معذور آن جوان کو عجز می آرد بکار
ان لم تنل سیفی مقام تجادله	قابل عذر را با دلاج و تهجیر
در نیاید در مقامی کانچه می جوید بجهد	عذر خواهی پیش کردن از ان الیل دنیا

روی المدائنی باسناده ان الاشعث بن قیس دخل علیه
[illegible] فقال [illegible]
[illegible] بالصبر [illegible] بالنهار فانشد [illegible]
[illegible] وهو یقول

اصبر علی تعب الادلاج والسهر	وبالرواح علی الحاجات والبکر
صبر کن بر شب تار و تعب بیداری	باز رو در پی حاجات و طلب وقت صباح
لا تضجرن ولا یعجزک مطلبها	فالنجح یتلف بین العجز والضجر
مشو آزرده و از عجز مخور غم بطلب	زانکه با عجز و تعب دست دهد فوز و نجاح

انی وجدت وفی الایام تجربة	للصبر عاقبة محمودة الاثر
یافتم از همه ایام و شد تجربه ام	صبر را عاقبت کار بنیکی و صلاح
ومن قل من یجد فی امر یطالبه	واستصحب الصبر الا فاز بالظفر
نیست آن کس که کند سعی و طلب در مطلوب	صبر هم صحبتش الا که بود فوز و فلاح

و من کلامه علیه السلام

اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر	وکل امر له وقت وتدبیر
صبر کن اندک که بعد از سختی آسانی بود	هست هر کاری را معین وقت با تدبیر و رای
وللمهیمن فی حالاتنا نظر	وفوق تدبیرنا لله تقدیر
وان ایزد از کرم بر حالهای ما نظر	برتر از تدبیر ما افتاد تقدیر خدای

و من قطرات سحاب لطفه

ان عضک الدهر فانتظر فرجا	فانه نازل بمنتظره
گر گزد دهر ترا چشم بنه بر فرج	زانکه پیوسته سوی ناظر خود شد نظر فرج

او مسك الضر وابتليت به | فاصبر فان الرخاء في اثره
ور رسانند بتو آزار و تو هم درمانی | صبر کن زانکه بود خرمی اندر اثرش

كم من معافى على تهوره | ومبتلى الايام من حذره
ای بسا اهل سلامت که تهور بنمود | مبتلا گشت و بشب خواب نکرد از خطرش

وفارج من غنى البلية | ذب اليه البلاء من سحره
وی بسا فارغ و خوش دل که بود در شب | سوی او خیل بلا روی نهد در سحرش

من صحب الدهر ذم صحبته | ونال من صفوه ومن كدره
ناپسندیده بود صحبت هم صحبت دهر | که خورد گاه از و صافی و گاهی کدرش

رب معافى شكى بعلته | ومشتك ما ينام من سهره

ومن انواع التجنیس کلامه علیه السلام

عسى منهل يصفو فيروي ظمية | اطال صداها منهل المتكدر
ای بسا آبخور صافی که نوشد تشنه آب | بعد مدتها که باشد تیره از آب غدیر

عسى بالجنوب العاريات ستكتسي | وبالمستذل المستضام سينصر
وی بسا پهلو برهنه کو شود پوشیده باز | وی بسا خواری کشیده کش خدا گردد نصیر

عسى جابر العظم الكسير بلطفه | سيرتاح للعظم الكسير فيجبر
ای بسا عظم شکسته کش خدا سازد درست | زود سازد میل جبر استخوانهای کسیر

عسى الله لا تيأس من الله انه | يسير عليه ما يعز ويعسر
ناامید از حق نباشی زانکه حق قادر بود | بر وی آسانست سازد هم عزیز و هم فقیر

ومن کلامه علیه السلام

جمع فوائد الدنيا غرور | ولا يبقى للمسرور سرور
جهان و نعمتهایش غرورست | نماند شاد ما را شادمانی

فقل للشامتين بنا افيقوا | فان نوائب الدنيا تدور
بگو اهل شماتت با خود آیند | که گردانست حال دهر فانی

وله من آثار کلماته علیه السلام

يا طالب الصفو في الدنيا بلا كدر	طلبت معدومة فيأس من الظفر
اي که اندر طلب صاف جهاني بي درد	شد عدم سعي تو نوميد شو از فتح و ظفر
واعلم بانك ما عمرت ممتحن	بالخير والشر والميسور والعسر
وانکه هر چند که باشي بجهان ممتحني	بهر آساني و سختي و پي نيکي و شر
اني تأمل بها نفعا بلا ضرر	وانها خلقت للنفع والضرر
چون تواني که بري نفع جهان بي ضرري	که ز خالق شد و مخلوق پي نفع و ضرر
في الجبن عار وفي الاقدام مكرمة	ومن يفر فلن ينجو من القدر
عار در بد دليست و کرم اندر جرأت	هر که بگريخت خلاصيش نباشد ز قدر

ومن كلامه عليه السلام

انا علي بطل مظفر	غشمشم القلب بذاك اذكر
منم علي بطل مقبل شجاع مظفر	دلي دليري بدين گشته نامدار و مشتهر
وفي يميني للقاء اخضر	يلمع من حافته برق نير
بدست راست مرا روز وغا خنجر سبزي	که از دو جانب او جلوه کرده برق منور

بالضرب والطعن شديد مخبر	مع النبي الطاهر المطهر
بتيغ و نيزه چنيزي که جان ز تن برآرد	بمقدم نبي پاک دين طاهر مطهر
اختاره الله العلي الاكبر	اليوم يرضيه ويخزي عنتر
گزيده ذات خداي علي اکبرش از خلق	نمود راضيش امروز و کرده خوار عنتر

وله عليه السلام

يعيب رجال زماننا مضى	وما لزمان مضى من غير
مردم کنند عيب زمان گذشته را	عاري بود زمان گذشته ز عيب و عار
ارى الليل يجري بعد يوم	وان النهار علينا يكر
ديدم شب که بر روش خويش مي رود	وين روز را که بر سر ما ميکند گذار
ولم يحبس القطر عن السماء	ولا تنكسف شمسنا والقمر
نه بند گشت قطره باران ز آسمان	نه شد گرفته ماه و خور از گردش مدار
وقل للذي ذم صرف الزمان	ظلمت الزمان فذم البشر
آنکس که او مذمت دنيا کند بگو	ذم بشر بکن چه کني ذم روزگار

ومن انوار تجلیات کلامه علیه السلام

الشیب عنوان المنیه	وهو تاریخ الکبر
نامه پیران شده عنوان مرگ	هست تاریخ کبر محتوی
وبیاض شعرک موت شعرک	ثم انت علی الاثر
مردن موست سفیدی موی	باز تو هم براثرش می روی
فاذا رایت الشیب عم	الراس فالحذر الحذر
آمده دیدی بسر خویش شیب	از کهنت کن حذر از شیب

وله علیه السلام

اذا ازداد شرا زاد صبرا کانما	هو المسک ما بین الصلایة والفهر
شر اگر گردد زیادت صبر من گردد زیاد	همچو مشکی در صلایه باد مانع از دختن
لان فتیت المسک یزداد طیبه	علی السحق والحر اصطبارا علی الشر
مشک را از کوفتن طیبت زیادت می شود	صبر دارد در جفای کوفتن یا سوختن

ومن کلامه علیه السلام

دلیلک ان الفقر خیر من الغنی	وان قلیل المال خیر من المثر
دلیل بهتر است بشنو که فقرت از غنا بهتر	دگر مرد قلیل المال بهتر از اهل استغنا
لقاءک مخلوقا عاصی الله للغنی	ولم تر مخلوقا عاصی الله للفقر
فراوان مال دار از پا بیابی در خدا عاصی	نبینی در خدا عاصی فقیران و تن را

وله من آثار کمالاته علیه السلام

نعم الذی حکمته بیننا	فابثت لحاک ابیه بابار
ففی عینیه مارق الصفر	من رأسه یقتبس النار
قد خضب البیضة راس فما	الطعم عمضا فیه مقدار

وله علیه السلام

یا من لیس له مجیر — بعفوک من عقابک استجیر

ایا کز غیر تو نبود پناهم — بعفوت از عقابت برده ملجا

انا العبد المقر بکل ذنب — وانت السید الصمد الغفور

منم بنده مقر بر هر گناهی — تو بخشاینده جرمم ببخشا

فان عذبتنی فالذنب منی — وان تغفر فانت به جدیر

عذابم گر کنی هست از گناهم — و گر بخشی مرا هستی توانا

وله من قطرات غمام لطفه علیه السلام

حرض بنیک علی الآداب فی الصغر — کیما تقر بهم عیناک فی الکبر

کودکانت را بخردی ره آداب دار — تا شود روشن بدیشان چشمهایت در کبر

وانما مثل الآداب تجمعها — فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر

این مثل بشنو که آن آدابکان جمع آوری — در زمان کودکی چون نقش باشد در حجر

لئن ساءنی الدهر فقد سرنی دهر — وان مسنی عسر فقد مسنی یسر

گر غمی آید ز دهرم شادیی آید دگر — ور بمن دشوار آید هستش آسانی قیاس

لکل من الایام عندی عادة — فان ساءنی صبر وان سرنی شکر

پیش من در جملهٔ ایام نیکو عادتیست — گر بد آید صبر دارم ور نکو آید سپاس

ومن کلامه علیه السلام

دواؤک فیک وما تشعر — وداؤک منک وما تبصر

دوای درد تو با تست و تو نمیدانی — ز تست درد تو و نیستی بآن بینا

وانت الکتاب المبین الذی — باحرفه یظهر المضمر

توئی کتاب خداوند آن کتاب مبین — بحرفها که نهان ما را شود پیدا

وتزعم انک جرم صغیر — وفیک انطوی العالم الاکبر

گمان بری که صغیر افتاده جرم تنت — یقین بدان که درونت هست عالم اکبر

فلا حاجة لک من خارج — ففکرک فیک وما تفکر

نمی بینی که اهل فقر امید غنا دارند　　غنی هم دایما ترسان که از فقرش بود حیرانا

الم تر ان البحر ینضب ماؤه　　ویاتی علی حیتانه نوب الدهر

نمی بینی سوی دریا که چون در تنگ شد آبش　　رسد بر ماهیانش حادثات آفت دنیا

غنی النفس یکفی النفس حتی یکفها　　وان اعسرت حتی یضر بها الفقر

غنای نفس بس باشد مرو را تا که باز آرد　　ز آیین طلب ور باشد از فقرش ضرر پیدا

فما عسرة فاصبر لها ان لقیتها　　بدایمة حتی یکون لها یسر

دوامی نیست محنت را چو بینی صبر پیش آور　　بهر وقتی که آسان سازد او را رب الاعلا

وله علیه السلام

النار اهون من رکوب العار　　والعار اهله یدخل فی النار

سوختن در آتش آسانتر بود از ننگ و عار　　عار آخر صاحب خود را در اندازد بنار

والعار فی رجل بیت و جاره　　طاوی الحشا متمزق الاطمار

عار باشد مرد خوش در خانه و همسایش　　گرسنه افتاده بر تن جامه گشته تار تار

ترا بر دون ز وجود تو هیچ حاجت نیست　　بست نگر تو و نیست نگر خویش ترا

ومن کلامه علیه سلام الله

تؤمل فی الدنیا طویلا ولا تدری　　اذا جن لیل هل تعیش الی الفجر

آرزو داری درین دنیا امید ای ولی　　آنکه چون شب گشت خواهی ماند تا وقت سحر

فکم من صحیح مات من غیر علة　　وکم من مریض عاش دهرا الی دهر

ای بسا کس کو بصحت بود و بی علت بمرد　　وی بسا خسته که خوش شد ماند در عالم بکر

وکم من فتی یمسی ویصبح آمنا　　وقد نسجت اکفانه و هو لا یدری

ای بسا مرد جوان کو روز و شب ایمن بود　　بافته در آن کفن بهر وی او بی خبر

وله سلام الله علیه

ولا خیر فی الشکوی الی غیر مشتک　　ولا بد من شکوی اذا لم یکن صبر

شکایت نیست نیکو پیش آنکه اهل آن نبود　　ز شکوه چاره نبود چون نباشد صبر را جا

الم تر ان الفقر یرجی له الغنی　　وان الغنی یخشی علیه من الفقر

والعار فی بخس الضعیف وظلمه … واقامة الاخیار بالاشرار

عار بر جور رفتن بر مرد ضعیف ظلم او … استقامت یافتن اشرار برجای خیار

والعار ان یجدی الیک صنیعة … فیکون عندک سهلة المقدار

عار باشد انکه در حقت کسی نیکی کند … وان نکویی را ببیند تو نباشد اعتبار

والعار فی رجل یحید عن العدی … وعلی القرابة انه کالهزبر الضاری

عار در مردیست کو بگریزد از دشمن بجنگ … لیک باشد بر سر خویشان چو شیر کینه دار

والعار انک فی الانام مقدم … وتکون فی الهیجا من الفرار

عار آن باشد که گاه بزم باشی مقتدا … روز رزم آن دم که باشد باشی از اهل فرار

ومن کلامه علیه السلام

جاهد علی طلب الحلال ولا تکن … تفسده بالاسراف والتبذار

جهد کن بر جستن مال حلال اما مباش … گاه بذل و جود با اسراف و خرج بی شمار

الا لاهلک والضیف اولمن … یشکو الیک مضاضة الاعسار

جز باهل خویش با مهمان که آید یا کسی … کو شکایت آورد پیش تو ز جور افتقار

روی عن الصادق علیه السلام قال کان علی علیه السلام
کل بکرة یطوف فی اسواق الکوفة یضع الدرة علی عاتقه
وکانت تسمی السبتیة فیقف وینادی بکلام ذکر ثم یقول

تفنی اللذاذة ممن نال شهوته … من الحرام ویبقی الاثم والعار

فنا گردد لذت انکس که یابد حظ نفس … از حرام و بعد ازان یابد گناه و ننگ و عار

تبقی عواقب سوء فی مغبتها … لا خیر فی لذة من بعدها النار

ناید ت خیری که لذت نشد در هیچ وقت … وانکه گردد هم قضای آسمان بی هیچ کار

ومن کلامه علیه السلام

ذهب الرجال المقتدی بفعالهم … والمنکرون لکل امر منکر

مقتدایان از جهان رفتند با افعال خویش … منکران کار دین را قعر دوزخ شد وطن

وبقیت فی خلف یزین بعضهم … بعضا لیدفع معور عن معور

ماندە ام هم صحبت جمعی که زینت می پسند	جمع دیگر را برای دفع عیب خویشتن
سلکوا بینات الطریق فاصبحوا	متنکبین عن الطریق الاکبر
بر ره مجهول می رفتند تا گمگشته اند	در طریق خویش از راه نکوتر در زمین

ومن آثار رشحات سحاب لطفه

وفی الجهل قبل الموت موت لاهله	واجسادهم قبل القبور قبور
در جهالت پیشتر از مرگ مردند اهل جهل	جسم ایشان زنده اما که همچون جسم گور
وان امرأ لم یحیی بالعلم میت	ولیس له حتی النشور نشور
مرد اگر زنده نه از علمست بیشک مرده است	کو نگردد زنده گر قایم شود حشر و نشور

ومن کلامه علیه سلام الله

ای یومی من الموت افر	یوم ما قدر او یوم قدر
ز مردن درد و روز اندیشه جستن نیز ام من	روزی کان قضا نبود بر روزی کان قضا باشد
یوم ما قدر لم اخشی الردی	واذا اقدر لم یغنی الحذر

بر روزی کان قضا نبود نمی ترسم ز مرگ خود	بر روزی کان قضا باشد در و چستن کجا باشد

ومن رشحات سحاب لطفه

کنت السواد لناظری	فبکی علیک الناظر
نور بودی مردم چشم مرا	بر فراقت گریه زان دارد بصیر
من شاء بعدک فلیمت	فعلیک کنت احاذر
هر که خواهد پس از تو گو بمیر	من همه از مرگ تو می کردم حذر

ومن کلامه علیه السلام

هوّن علیک فان الامور	بکف الاله مقادیرها
بر خود آسان گیر کارت را همه	چون بدست حق بود مقدار آن
فلیس باتیک منهیها	ولا قاصر عنک مامورها
نیست هیچ آینده را مانعی	و ز تو نتوان امر کردن دفع آن

ومن آثار غمام لطفه علیه السلام

روى الشيخ ابو جعفر الطوسى باسناده عن ابى الاسود
الدئلى ان رجلا سال على بن ابى طالب عليه السلام عن سواله فبادر
ودخل منزله فخرج فقال اين السائل فقال الرجل ها انا ذا يا امير المومنين
فقال ما مسالتك فقال ما مسالتك فقال كيت وكيت فرد جواب عن سواله فقال يا
امير المومنين كنا عهدناك اذا سئلت عن مسئلة كنت فيها كالسكة المحماة جوابا فما بالك ابطات
اليوم عن جواب هذا الرجل حتى دخلت الحجرة ثم خرجت فاجبته فقال انى كنت حاقنا ولا راى لثلاثة ولا لحازق ولا حاقب

اذا المشكلات تصدين لى	كشفت حقايقها بالنظر
گر از من بپرسند از مشکلات	گشایم رموزش بعلم نظر
وان برقت فى مخيل الصواب	عمياء لا تجتليها البصر
چو رخشد ز جايى خيال صواب	نهانست انوار او از بصر
مقنعة بغيوب الغيوب	وضعت عليها صحيح الفكر
نهان گشته رخساره در چشم غیب	شد از روی شان فکر من پرده در

معى اصمع كظبى المرهفات	افرى به عن بنات السير
بمن هست گوشی تیزی چو تیغ	که بردم نقاب از بنات سیر
لسانى كشقشقة الارحبى	او كالحسام اليمانى الذكر
زبانی بگفتار چون ارحبی	ویا همچو تیغی یمانی گهر
وقلب اذا استنطقته الهموم	اربى عليها بواهى الدرر
دل ار گوئی از نطق جوید چو موم	کند ظاهر از نطق غلطان درر
ولست بامعة فى الرجال	اسائل هذا وذا ما الخبر
نیم آنکه همره نمایم بکس	که زو پرسم اخبار از خیر و شر
ولكننى مذرب الاصغرين	ابين مع ما مضى ما غبر
ولی باشدم در فصاحت دو نطق	ز آینده و رفته گویم خبر

ومن آثار سحاب فضله عليه السلام

يعزوننى قوم بان من الصبر	وفى الصبر اسباب امر من الصبر

غم اگر کند مرا مردم رهی از صبر — ز صبر تلخ تر آشاد صبر را اسباب

یعز المعزی ثم یمضی لشأنه — ویبقی المعزی فی احر من الجمر

غم اگر کنده غم اگر د در رفت بر ره خویش — بماند اهل عزا در میان سوزش و تاب

وله علیه السلام

اشکو الیک عجری وبجری — ومعشر اغشوا علی بصری

شکوه دارم با تو از حال نهان و آشکار — در میان مردمی چشم مرا چون پرده پیش

انی قتلت مضری بمضری — جدعت انفی وقتلت معشری

خویش را من کشته ام از ضرب تیغ خویشتن — بینی خود را بریدم قتل کردم قوم خویش

روی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لامیر المؤمنین علی علیه السلام اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الآخرة وقال

وما اثر التقصیر الا مقصر — رأی نفسه حلت محل المقصر

هیچ تقصیری نخواهد کرد الا قاصری — نفس خود دیده بعجز و ناتوانی مبتلا

وکل امرئ یأتی بما هو اهله — فاهل لمعروف واهل لمنکر

هر کسی آید بآن چیزی که اهل آن بود — اهل نیکی را جز انیکی بد از بد جزا

وقال علیه سلام الله

لقد عجزت عجز من لا یعتذر — سوف اکیس بعدها واستمر

عجز من چون عجز آنکس شد که او معذور نیست — زود دانا گردم و زین پس کنم محکم قدم

ارفع من ذیلی ما کان یجر — قد یجمع الامر الشتیت المنتشر

بر زنم دامن فرو نگذارم آن را بر زمین — تا گرد جمع این کار پریشان بهم

[illegible]

[illegible]

ابو جعفر الطوسی باسناده

وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصا — ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر

جان خود کردم سپر آنرا که خیر خلق بود ‌ ‌ ‌ ‌ وانکه بود اندر طواف کعبه اطراف آن

رسول اله الخلق اذ مکروا به ‌ ‌ ‌ ‌ فنجاه ذو الطول الکریم من المکر

آن رسول حق که چون در حق او کردند مکر ‌ ‌ ‌ ‌ لطف ایزد شد نگهدارش ز مکر دشمنان

وبت اراعیهم متی یثبتوننی ‌ ‌ ‌ ‌ وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر

خفته می دیدم که کی از جای بر پایم کنند ‌ ‌ ‌ ‌ نفس را داده تسلی بر گرفته دل ز جان

وبات رسول الله فی الغار آمنا ‌ ‌ ‌ ‌ موقی وفی حفظ الاله وفی ستر

کرد پیغمبر مکان در غار شب با امن خویش ‌ ‌ ‌ ‌ در پناه و حفظ و ستر خالق کون و مکان

اقام ثلاثا ثم زمت قلایص ‌ ‌ ‌ ‌ قلایص یفرین الحصی اینما یفری

شد سه روز آنجا وزان پس کرد اشترها مهار ‌ ‌ ‌ ‌ آن شترهایی که می برید سنگ زیر پایشان

اردت به نصر الاله تبتلا ‌ ‌ ‌ ‌ واضمرته حتی اوسد فی القبر

خواستم نصر خدا زین حال و دل کندم ز دهر ‌ ‌ ‌ ‌ داشتم تا خواب گاه مرگ این سر را نهان

وله من آثار رضاه علیه السلام

وفی بعض النسخ روایة البیت اورده بعد قوله وبت اراعیهم

وقد اورده الشیخ المفید ابو عبد الله رحمه الله ایضا وعن عبد الله بن شریک عن ابیه

قال اتی امیر المومنین علیه السلام وهو علی باب المسجد قوم یزعمون انک

ربهم فدعاهم علیه السلام فقال لهم ویلکم انما انا عبد الله مثلکم

آکل الطعام واشرب الماء فاتقوا الله وارجعوا فابوا فطردهم فاتوه فی الیوم

الثانی والثالث فقالوا مثل ذلک فقال لهم والله ان تبتم والا قتلتکم

اخبث قتلة فدعا قنبرا واتی بقوم وخد لهم اخدودا

بین المسجد والقصر فدعا بالحطب فطرحه والقی فیه النار فقال انی طارحکم فیها او ترجعوا

فابوا فقذفهم......

لما رایت الامر امرا منکرا ‌ ‌ ‌ ‌ اوقدت ناری ودعوت قنبرا

چون در این کار بدیدم کرچه ناشایسته ‌ ‌ ‌ ‌ آتش افروختم و ناله زدم قنبر را

ثم احتفرت حفرا وحفرا ‌ ‌ ‌ ‌ وقنبر یحطم حطما منکرا

چند کو داد کنم پی ایشان زان پس	قنبر ایشان همه شکست شکر

وله من رشحات غمام لطفه

بان تا وست فی شی زربته	کما تاوهت للاطفال فی الصغر
جازع دنا لان نگشتم در مصیبت هیچ که	اینچنان کز خواری اطفال در وقت صغر
قد مات والدهم من کان یکفلهم	فی النایبات وفی الاسفار والحضر
مرد ایشان زاید رزین پس که شان زار پدر ورد	در بلیات زمان و در سفر یا حضر

تلکم قریش تمنانی لتقتلنی	فلا وربك ما بروا ولا ظفروا
ای قریش آن آرزو کردید تا قتلم کنید	می خورم سوگند کایشان در ماندند از نظر
فان بقیت فرهن ذمتی لکم	بذات ودقین لا یعفو لها اثر
گر بمانم می کنم رهن شما زنهار خود	گر زود ره آمد بلا شان هم نکرد محو اثر
وان هلکت فانی سوف اورثهم	ذل الحیوة وقد خانوا وقد غدروا

در بمیرم سید هم از بعد آن میراث شان	خواری عمر از پی غدر و خیانت سربسر
اما بقیت فانی لست متخذا	اهلا وشیعة فی الدین اذ فخر
در بمیرم هیتم آنکس که گیرم در جهان	یار و اهل و شیعه اندر دین که فخر آرند و فر
قد بایعونی ولم یوفوا ببیعتهم	وماکرونی فی الاعداء اذ مکروا
بیعتی کردند با من وان نشد آخر وفا	مکر ها کردند با من در صف اعدا دگر
وناصبونی فی حرب مضرمة	مالم یلاق ابوبکر ولا عمر
دشمنی کردند اندر جنگ و چون آتش شدند	کز چنان جنگی نبی کس بود ابابکر و عمر

ومن مکارم اخلاقه علیه السلام

اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا	ندمت علی تفریط فی زمن البذر
گر نکاری هیچ تخمی چون رسد وقت درو	میشوی بر کاهلی نادم ز روز تخم کار
وما ان لیوم البعث زاد سوی التقی	تزود به حتی القیامة والحشر
بهتر از تقوی نباشد توشه در روز حشر	توشه این ره تقوی ساز تا روز شمار

قال ابو جعفر الطوسی روی عن سیف عن جعفر بن محمد مولاه عن ابیه عن جده انه قال سیدی علی علیه السلام

صبرت علی مر الامور کراهة — وابقیت فی ذال الصعاب من الامر

شکیبایی نمودم بر امور تلخ نابایست — مرا که داشتند آخر بکار دهر نادانی

اذا کنت لا تدری و لم تک سائلا — عن العلم من یدری جهلت و لا تدری

اگر چیزی نمیدانی و از آن هم نمی پرسی — ز دانایی که میداند نمیدانی که نادانی

و قال علیه السلام [illegible] مبارزت [illegible] یهودی یوم خیبر

انا الذی سمتن امی حیدره — ضرغام آجام ولیث قسوره

منم آنکس که نامم کرد مادر حیدر صفدر — نر بیشهٔ مردی شیر عرصهٔ هیجا

عبل الزراعین شدید القصره — کلیث غابات کریه المنظره

مرا ساعد قوی افتاده محکم سر دستم — ز هیبت همچو شیر بیشه ام در دیدهٔ اعدا

اذ فیهم بالصاع کیل السندره — اضربکم ضربا یبین الفقره

جزا بخشم بایشان کیل را کیل دگر افزون — زنم ضربی جدا سازم ز لجزای شما اجزا

واترک القرن بقاع جزره — صدری اشفی من راوس الکفره

گذارم پهلوانان را بصحرا کشته چون پشته — مرا سینه صفا یابد چو از کافر برم سرها

من یترک الحق یقوم صعره — اقتل منهم سبعة او عشره

کسی کو ترک حق گردد تواند تا بوتی کشد خواری — کشم ز ایشان اگر هفت و اگر ده با تن تنها

فکلهم اهل فسوق فجره

وله علیه السلام آثار لطیفه

ینصرنی ربی خیر ناصر — آمنت بالله بقلب شاکر

یاری خدای دادم او خوب یاریست — ایمان من بحق و دلی پاک شاکر است

اضرب بالسیف علی المغافر — مع النبی المصطفی المهاجر

سازم بتیغ خود سر خود را ز بدن جدا   با مصطفی نبی بحق گو مها جرست

لما بلغه ان معاویة و عمرو بن العاص تعاقدا علی ان مصر لعمرو و اذا غلب قال

یا عجبا لقد رایت منکرا   کذبا علی الله یشیب الشعرا

ای عجب دیدم بدوران کار ناشایسته   آن دروغی با خدای کاورد پیری ببر

یسترق السمع و یغشی البصرا   ما کان یرضی احمد لو خبرا

گوش کور و دز زین خبر گر کور گردد چشم نیز   کی شدی راضی نبی سویش چو بردی این خبر

ان یقرنوا وصیه و الابترا   شان النبی و اللعین الاخزرا

اینکه باشد با وصی هم رتبه گشته ابتری   گو نبی را دشمن و ملعون بود و ازدر اکر

کلاهما یجنده قد عسکرا   قد باع هذا دینه او فجرا

مردو شان با عسکر خود لشکری آراستند   آن یکی دین رفت چون دین فجر را از حد بدر

من ذا بدنیا بیعه قد خسرا   بملک مصر ان اصاب الظفرا

آنکه با دنیا بود پیشش زیان آرد ضرر   آن الملک شامی مصرش اگر باشد ظفر

لا تحسبنی یا ابن عاص غمرا   سل بی بدرا ثم سل بی خیبرا

می نپنداری مرا سوارکارای عمر عاص   پرس از من از قتال بدر و از خیبر خبر

کانت قریش یوم بدر جزرا   اننی اذا ما الحرب یوما حضرا

کشته افتادند روز بدر اعیان قریش   لیک من روزی که گردد جنگ را ظاهر اثر

اضرمت ناری و دعوت قنبرا   قدم لوائی لا تؤخر حذرا

آتش افروزم بخوانم قنبر و گویم بدو   با علم رو پیش در پس جای کم کن از حذر

لن ینفع الحاذر ما قد حذرا   و لا اخا الحیلة عما قدرا

نفع نبود از حذر زآنکه باشد شیوه ترس   وین چنین بی نفع شد از حیله خود حیله ور

لو ان عندی یوم حرب جعفرا   و حمزة اللیث الهمام الازهرا

روز جنگ من اگر همراه بودی جعفرم   حمزه هم آن پیشوای شیردل بودی اگر

رات قریش نجم لیل ظهرا

شب شدی روز قریش و کوکب شب جلوگه

و من کلامه علیه السلام

یا ذی الذی طلب منی الوتری ... ان کنت تبغی ان تذوق القبرا

ای آنکه ~~...~~ حقد و نفاق و دشمنی ... پیش آی چون می بایدت کردن زیارت گور خود

حقا و تصلی بعد ذاک الجمرا ... اعطیتک الیوم دعاف صبرا

حقا بسوزی آن زمان در آتش افروخته ... بخشم ترا امروز من زهر هلاهل مرگ بد

وله علیه السلام من آثار فضله

لهف نفسی و قلیل ما اسر ... ما اصاب الناس من خیر و شر

نالان بود نفسم که من کم دیدم از عالم فرح ... از هر چه واقع میشود بر مردمان از خیر و شر

لو ارد فی الدهر یوما خیرهم ... وهم الساعون فی شر الشمر

روزی نکردم در جهان من جنگ ایشان آرزو ... ایشان بجنگ من همه ساعی شدند و کینه ور

و من کلامه علیه السلام

و قال علیه السلام لما بویع من قبله للخلافه

اغمض عینی عن امور کثیرة ... و انی علی ترک الغموض قدیر

چشم می پوشم بعمد از زیادان کارها ... گرچه قدرت هم بود بر ترک این معنی مرا

و ما من عمی اغضی و لکن ربما ... تعامی و اغضی المرء و هو بصیر

نیست از کوری که پوشم چشم خود لیکن بسی ... چشم پوشد مرد او را هست چون بینا بجا

و اسکت عن اشیاء لو شئت قلتها ... و لیس علینا فی المقال امیر

خاموشم از چیزها در زانکه خواهم گویمش ... نیست بر ما در سخن گفتن امیر و پیشوا

اصبر نفسی باجتهادی و طاقتی ... و انی باخلاق الجمیع خبیر

نفس خود را صبر فرمایم بجهد خویشتن ... زانکه من هستم خبردار از جمیع خلقها

وله من آثار انوار فضله

ما فیک خیر و لا میر یعدله ... قضیت منی لباناتی و اوطاری

خیر و سیری نیست در تو تا در آنی در شمار ... هم ز خود گذشتم بکار خویشتن حاجت گذار

فان بقیت فلا ترجی لمکرمة	وان هلکت فمذموم من النار
گر بمانی نیست کس را از تو امید کرم	در میبری بدترین جایت جهنم گشته نار

روی ان عمرو بن عبد ود برز یوم الخندق ینادی هل من مبارز
فقام علی علیه السلام فقال انا له یا رسول الله فقال
اجلس یا علی فنادی عمرو ثانیة هل من مبارز
ثم قال این جنتکم التی تزعمون ان من قتل منکم دخلها افلا یبرز
الی رجل فقام علی علیه السلام انا له یا رسول الله فقال اجلس
ثم قال الثالثة هل من مبارز وهو یقول شعر عمرو بن عبد ود

ولقد بححت من الندا	بجمعهم هل من مبارز
گلوی من فراهم شد ز بس کاینجا ندا کردم	بدین جمع و ازیشان خواستم یکی دو یار جا
ووقفت اذ جبن المشجع	موقف القرن المناجز
توقف کردم اینجا تا دلیرش شد ز ترسان	میان عرصهٔ جنگ و جدال او موقف هیجا

بكذاك انی لم ازل	متسرعا نحو الهزاهز
چنینم من همیشه تا که بودم دین زمان دیگر	شتاب و سرعتی دارم میان جنگ لشکرها
ان الشجاعة والسماحة	فی الفتی خیر الغرائز
ز روی راستی باشد شجاعت با سماحتم	جوانان سخی را بهترین خلقی درین دنیا

فقال علیه السلام انا له یا رسول الله فاذن له النبی
صلی الله علیه وسلم فمشی وهو یقول هذه
الابیات

یا عمرو ویحک قد اتاک	مجیب صوتک غیر عاجز
ای عمرو وای تو که بیامد بسوی تو	صوت ترا جواب ده صاحب اقتدار
ذو نیة وبصیرة	والحق منجی کل فایز
با صدق نیت است و صفای بصیرتت	حق میدهد نجات بغیر و رزشتکار
ولقد دعوت الی البراز	فتی یجیب الی المبارز
خواندی بسوی حرب بیامد برابرت	مردی که او جواب تو گوید دلیر و دار

یعلیک ابیض صارما   کالملح حتف للمناجر

بالای چرخ داشت ترا تیغ ابدار   تا چون نمک گدازی ازین تیغ ابدار

اسنی اومل ان تقوم   علیک نایحة الجنایز

دارم امید آنکه رسانم بآسمان   از خلق بر جنازهٔ تو نالهای زار

من ضربة بحلاب یسقی   ذکرها عند الهزاهز

از ضربتی چنانکه بماند بداستان   تا روز حشر یاد کند اهل روزگار

و من رشحات آثار غمام لطفه

حیاتک ابقا من تعدد کلما   مضی نفس منها نقصت لها جزا

زندگانی تو از دمهای معدود شد   هر دمی کان بگذرد جزوی از آن گردد فنا

فتصبح فی نفس و تمسی بغیرها   و ما لک من عقل تحس به رزا

چون بروز آیی بطوری باشی و شب غیر آن   کو ترا عقلی که دریابی چنین تغییرها

یجیبنک ما یغنیک فی کل لیلة   و یحید دک حادث ما یریدیک الهزا

زندگانی تو انفاست دمی باید شمار   وانکه افسوست نخواهد بر تو هیچ اندجدا

و من کلامه علیه السلام

العلم زین فکن للعلم مکتسبا   و کن له طالبا ما عشت مقتبسا

زینت مردم بود از علم کسب علم کن   علم را میجوی از وی اقتباس نور دار

و ارکن الیه و ثق بما تفید و اغن به   و کن حلیما رزین العقل محترسا

میل سوی علم کن میدار بر حق اعتماد   باز ضابی عقل جو علم و مشو غافل زکار

لا تأس من فات منه کان   فی العلم یوما و اما کنت منغمسا

نیک در علم و روزی زو مشو خاطر ملول   در بود دریا در و زن غوطه غواص وار

و کن فتی ماسکا محض التقی ورعا   للدین مغتنما للعلم مفترسا

متقی و زاهد و اهل ورع باش ای جوان   دین غنیمت دان و تخم علم را در دل بکار

و اعلم هدیت بان العلم خیر صفا   اضحی لطالبه من فضله لبسا

فهم کن کز علم نیکوتر نباشد مشربی   طالب خود راست همچون کار ساز کار ساز

فمن تخلق بالآداب ظل بها — رئیس قوم اذا ما فارق الرؤسا

هر که خلقش با ادب باشد او گردد از آن — سرفراز قوم چون باشد رئیسا ز اقرار

وله علیه سلام الله

السیف والخنجر ریحاننا — اف علی النرجس والآس

تیغ و خنجر دسته ریحان ماست — فارغت از نرگس و از مورد مرد

شرابنا من دم اعدائنا — وکاسنا جمجمة الراس

باده ما خون بدخواهان ماست — کاسه سر ماست ساغر در نبرد

ومن کلامه علیه السلام

لا تتهم ربک فیما قضی — وهون الامر وطب نفسا

خالق خود را مکن تهمت در احکام قضا — کار آسان گیر و نفس خویش را خوشحال دار

لکل هم فرج عاجل — یاتی علی المصبح والمسا

در جهان هر کار را آخر بود فتح و فرج — بر کسی کو هست در جولان که لیل و نهار

ومن رشحات سحاب الشفقه علیه السلام

الحمد لله لا شریک له — وانی صحبه وفی غلسه

شکر خدا که نیست شریک و نظیر او — دین جادت من آمده در صبح و در مسا

لم یبق لی مونس فیونسنی — الا انیس اخاف من انسه

مونس نماند که انیسش بود بمن — جز مونسی که ترس ز انسش بود مرا

فاعتزل الناس ما استطعت ولا — ترکن الی من تخاف من دنسه

از مردمان تعبد و تو انی گوشه گیر — وانکس که ترسی از بدیش باش از او جدا

فالعبد یرجو ما لیس یدرکه — والموت ادنی الیه من نفسه

بنده امید آنکه نه دریابدش — نزدیک تر بدوست ز نفسش ولی فنا

وله من انوار تجلیات کماله

سلام علی اهل القبور الدوارس — کانهم لم یجلسوا فی المجالس

بر اهل قبور کهنه از ما تحیت درود — گویی که بمجلسی نبودند مگر

ولم یشربوا من بارد الماء شربة / ولم یاکلوا من کل رطب و یابس

یا نوش نکرده شربت آب خنک / یا هیچ نخورده اند نه خشک و نه تر

و له علیه الصلوة و السلام

لا تامن الموت فی طرف و فی نفس / و لو تمنعت بالحجاب و الحرس

یک نفس یا لحظه ایمن مباش از حال مرگ / ور ترا مانع شوند از وی نگهبانان در

و اعلم بان سهام الموت نافذة / فی کل مدرع منا و متترس

دان که باشد تیرهای مرگ را حکم روان / بر کسی کاندر میان ما بود در جوشن سپر

و من کلامه علیه السلام

ما بال دینک ترضی ان تدنسه / و ثوب نفسک مغسول من الدنس

چیست دینت را که ناپاکی روا داری برین / جامهٔ تن بغایت پاک پوشیده ببر

ترجو النجاة و لم تسلک مسالکها / ان السفینة لا تجری علی الیبس

داری امید نجات و نیستی بر راه آن / راستی را کی توان کردن روان کشتی ببر

و له علیه سلام الله

ایحسب اولاد الجهالة اننا / علی الخیل لسنا مثلهم فی الفوارس

هست اولاد جهالت را گمان آنکه ما / مثل ایشان در سواری نیستیم از کر و فر

فسل بنی بدر متی ما لقیتهم / بقتلی ذوی الاقران یوم التمارس

قصه را پرس از بنی بدر از زبان مردم زبی / قتل آنهایی که کردم روز هیجا و حشر

و هذا رسول الله کالبدر بیننا / به کشف الله العدا بالتناکس

این رسول حق که چون بدر است ما را در میان / بهر او اعدای دین را کرده حق زیر و زبر

و انا اناس لا نری الحرب سبة / و لا نتثنی عند الرماح المداعس

ما نمی بینیم رخ خود عیب و عار جنگ را / ما نگردانیم رو از نیزه های کارگر

فما قیل فینا بعد ما من مقالة / فما انها درت مناجذ اللابس

در حق ما بعد از حرب گفتند این بود / گر ز تن ما ترس نارد جانهای تیغ بدر

عن محمد ابن عمر البلخی رحمه الله انشدنا ابو محمد بن القاضی عن ابیه عن جده لامیر المومنین علی علیه السلام

ثم الناس اعرفهم بنقصه	واقمعهم لشهوته وحرصه
بود کاملتر مردم شناساتر بنقص خود	بکلی کند هم بیخ شهوت و حرص از ریاض جان
فدان علی السلامة من یدانی	ومن لم ترض صحبته فاقصه
بود بهتر دیگر آن کز امن سازد با تو نزدیکی	کسی کز صحبتش راضی نبود دور بودی در امان
ولا تشتغل بعافیة بشی	ولا تشتر خصن اذی لرخصه
گران شمار جنس عافیت در هر بها باشد	مدان ارزان بلا را زانکه چون خاک رست ارزان
دخل الفحص ما استغنیت عنه	فکم ستجلب عیباً لفحصه
بمان دخل و تفحص خاصه آن کز غنی باشی	بسا کس کز تفحص جانب خود می کند نقصان

و کتب علیه السلام الی عمرو بن العاص

لاصحبن العاصی ابن العاصی	سبعین الفا قاعد النواصی
دارم مصاحب از پی تو عاصی ابن عاص	هفتاد هزار موی پیشان بدست من

مستحقبین حلق الدلاص	اساوده یحمل حین لا مناص
بندند خود و درع همه بر پس شتر	شیران تند دور ز جای گریختن

قد جنبوا الخیل مع القلاص

کرده جنیبه اسپ و شترهای صف شکن

و من کلامه علیه سلام الله

لنا ما تدعون بغیر حق	اذا میز الصحاح من المراض
زما است آنکه شما غیر حق همی جوئید	گهی که فرق شود تن درست از بیمار
عرفتم حقنا فجحدتموه	کما عرف السواد من البیاض
شناختید حق ما و منکرید آنرا	چنانکه باز شناسند روز از شب تار
کتاب الله شاهدنا علیکم	وقاضینا الاله فنعم قاضی
گواه ماست کتاب خدا بسوی شما	خدا است قاضی ما نعم قاضی الابرار

و من آثار تجلیات کلامه

ان تلک و ذا اعلم بما به تقضی — فانه یاتیک سیفی المنتضی

گر بود علمت بآن چیزی که حق کرده قضی — دانکه نزدیک آیدت شمشیر من دور از میان

واللّه یبرم شیء نقتضی

هر چه حق ریزد از هم نبود تغییر جمع آن

وله علیه السلام

اذا اذن الله فی حاجة — اتاک النجاح بها یرکض

حاجتی کاید ز ان رضای حقت — سویت آید دو دیده که طلب

وان اذن الله فی غیرها — اتی دونها عارض یعرض

ور بغیر مراد اذن کنند — عارض آن شوند رنج و تعب

وله من کلامه علیه السلام

نحن قوم النمط الاوسطا — لسنا نکن قصرا او افرطا

ما قصد پی کنیم طریق میانه را — نی کوتهی کنیم و نه از حد برون بریم

و من رشحات غمام لطفه علیه

اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد — فما تری غیر ما فی اللوح مخطوط

صبر کن بر دهر و بدخویی مکن با هیچکس — چون نبینی هیچ چیزی خارج لوح و قلم

ولا تقیمن بدار لا انتفاع بها — والارض واسعة والرزق مبسوط

ساکن شهری مشو کانجا نباشد هیچ نفع — چون بود روی زمین پهناور واسع و رزق هم

و من کلامه علیه السلام

نوم امرئ خیر له من یقظة — لم یرض فیها الکاتبین الحفظة

خواب مرد البته بهتر باشد از بیداریش — آنکه نبود راضی از فعلش کرام الکاتبین

وفی صروف الدهر للمرء عظة

مرد را تغییر دوران واعظی باشد امین

وله من انوار تجلیات کماله

لک الحمد اما علی نعمة — و اما علی نقمة تدفع

شکر و منت مر ترا بر نعمت و احسان و لطف
شکر دیگر آنکه سازی دفع غمهای شدید

تشاء فتفعل و ما شئته
و تسمع من حیث و لا تسمع

[illegible] ی توانی کرد چون قدرت تراست
بشنوی از دیگران جایی کزان نتوان شنید

و من نوادر کلامه علیه السلام

مات الوفاء فلا رفد و لا طمع
فی الناس للناس الا الیاس و الجزع

وفا بمرد مگو پی طمع بکن مطلب
بر دمان بخیز از ناامیدی جاوید

فاصبر علی ثقة بالله و اغن
فالله اکرم من یرجی و یتبع

باعتماد خدا شو غنی و صبر نمای
که حق بزرگتر است از همه بجای امید

من کلام امیر المؤمنین علیه السلام من داوم علی هذه المناجات عظم الله قدره و شرح صدره و یسر مراداته و حفظ من جمیع الآفات و المخافات و البلیات انه قاضی الحاجات و مجیب الدعوة و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین م

لک الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی
تبارکت تعطی من تشاء و تمنع

مر ترا حمد است و شکر ای صاحب عز و علا
حاکمی گر منع فرمایی و گر بخشی عطا

الهی و خلاقی و حرزی و موئلی
الیک لدی الاعسار و الیسر افزع

ای خدا و خالق من وی پناه و مرجعم
روی اخلاصم بسوی تست در فقر و غنا

الهی لئن جلت و جمت خطیئتی
فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع

ای خدای من اگر چه خطا باشد بزرگ
عفو تو افزونست و اکبر از گناه و از خطا

الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها
فها انا فی روض الندامة ارتع

ای خدای اگر چه نفس را دادم مراد
آمدم اکنون پشیمان بذلت در چرا

الهی تری حالی و فقری و فاقتی
و انت مناجاتی الخفیة تسمع

ای خدای بینی این حال من و درویشی ام
هم تو در سمع آوری در خفیه که گویم دعا

الهی فلا تقطع رجائی و لا تزغ
فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع

ای خدا قطع امید من مکن یا دل مساز
دل مرا چون هست از جود تو ام امیدها

الهی لئن خیبتنی او طردتنی — فمن ذی الذی ارجو ومن ذا اشفع

ای خدا گر نا امیدم سازی و رانی ز پیش — کیست آن کز وی امیدم باشد و شافع کجا

الهی اجرنی من عذابک انّنی — اسیر ذلیل خایف لک اخضع

ای خدا ده زینهار از عذابت زانکه من — هم اسیر و هم ذلیلم ترسناک از جان ترا

الهی وآنسنی بتلقین حجتی — اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع

ای خدا آنم ده از تلقین نگاه حجتم — چون مرا باشد درون قبر خود تسکین و جا

الهی لئن عذبتنی الف حجة — فحبل رجائی منک لا یتقطع

ای خدا گر در عذابم افکنی سالی هزار — رشتهٔ امیدم از لطفت نمی‌گردد جدا

الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا — بنون ولا مال هنالک ینفع

ای خدا اطعمی ز عفوت بخش روزی که نه آن — نه پسر نه مال آنجا نفع بخشد در جزا

الهی اذا لم ترعنی کنت ضایعا — وان کنت ترعانی فلست اضیع

ای خدا گر نبودم از تو رعایت ضایعم — ور رعایت یابم از تو نیست ضایع حال ما

الهی اذا لم تعف عن غیر محسن — فمن لمسیء بالهوی یتمتع

ای خدا عفو ار نفرمایی ز کار ناپسند — کیست بخشاینده آنکس را که خط بر داز هوا

الهی لئن فرطت فی طلب التقی — فها انا اثر العفو اقفو واتبع

ای خدا گر در ره تقوی مرا تقصیر رفت — بر نشان عفو تو رفتم پی راه هدا

الهی لئن اخطأت جهلا فطالما — رجوتک حتی قیل من هو یجزع

ای خدا گر دم خطا از جهل لیکن دائما — تا بدان غایت که گویندم نترسد از خدا

الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت — وصفحک عن ذنبی اجل وارفع

ای خدا گرچه گناهم هست افزونتر ز کوه — لطف او دنت از جرمم چو کن از کهربا

الهی ینجی ذکر طولک لوعتی — وذکر الخطایا العین منی تدمع

ای خدا یابد دوا سوزم ز ذکر رحمتت — لیکن از ذکر گناهان [illegible]

الهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی — فانی مقر خایف متضرع

ای خدا عفوم کن از لغزش و جرمم ببخش — من مقرم بر گناه خویش و ترسان در دعا

الهی انلنی منک روحا و رحمة ... فلست سوی ابواب فضلک اقرع

الهی خدا از لطف خود رحمت کن و راحت رسان ... چون مرا نبود بجز درهای لطفت هیچ جا

الهی لئن اقصیتنی او طردتنی ... فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع

ای خدا اگر تو مرا دور افکنی یا برانیم ... حیلتی نبود مرا چاره چه سازم جز رضا

الهی حلیف الحب باللیل ساهر ... ینادی و یدعوا و المغفل یهجع

ای خدا چون مست هم سوگند حب شب زنده دار ... باز او خواهش و غافل بخواب از ابتلا

وکلهم یرجوا نوالک راجیا ... لرحمتک العظمی و فی الخلد یطمع

وین عجب تر کین همه از لطف تو دارند امید ... رحمت عام تو و در عرصه جنت لقا

الهی یمنینی رجائی سلامة ... و قبح خطایایی علی یشنع

ای خدا امیدم امین در سلامت ساخت لیک ... زشتی جرم و گناهم می کند تشنیع ها

الهی فان تعفو فعفوک منقذی ... و الا فبالذنب المدمر اصرع

ای خدا گر عفو باشد از تو عفوت یار ... ور نه باشم در گناه مهلک افتاده زپا

الهی بحق الهاشمی و آله ... و حرمة ابرار هم لک خشع

ای خدا سوگند حق هاشمی و آل او ... حرمت نیکان که ایشان با تو دارند التجا

الهی فانشرنی علی دین احمد ... تقیا نقیا قانتا لک اخشع

ای خدای من برانگیزی بدین احمدم ... توبه کار و پاک تا گردم فروتن مر ترا

و لا تحرمنی یا الهی و سیدی ... شفاعته الکبری فذاک المشفع

ای خدای من مکن محروم از شفیع کسی ... کز شفاعتها بود مقبول در روز جزا

وصل علیهم ما دعاک موحد ... و ناجاک اخیار ببابک رکع

رحمت خود کن نثارش تا ترا خواند کسی ... یا مناجات کند افتاده در راحت دوتا

و من کلامه علیه السلام

تجوع فان الجوع من عمل التقی ... و ان طویل الجوع یوما سیشبع

گشنه می باش و سبک چون کار تقوی گشنگیست ... گشنگی چون شد فراوان سیر گردی بعد از آن

و جانب صغار الذنب لا ترکبنها ... فان صغار الذنب یوما ستجمع

از گناه خود دوری جوی و فعل خود مساز | زانک گردد جمع روزی آن گناه از گران

و من کلامه علیه سلام الله

ابنی ام اهل النصیحة مشفق | الها بقلبک ان منحتک موقع

ای برادر پند گویم تا ترا نفعی دهد | دارم ارزانی ترا گر دولت یابد مکان

فلقد منحتک ما استطعت نصیحة | فان اتعظت بها فنفسک تنفع

گر دهم ارزانی ترا پند آنچه مقدور منست | گر تو وعظ بشنوی نفس تو گیرد نفع از آن

قدم لنفسک فی الحیوة تزودا | فلقد تفارقها و انت مودع

توشه بفرست بهر نفس خود وقت حیات | چون که روزی از زندگی آری وداع اندر میان

واهتم للسفر القریب فانه | انای من السفر البعید و اشنع

اهتمامی در ره نزدیک کن کان مردنست | گر نه سفرهای درازت دورتر شد در جهان

واجعل تزودک المخافة والتقی | فکان حتفک من مسایک اسرع

توشه در راه خود از خوف و از تقوی بساز | کان هلاکت زود ترا از شب رسید پیشت عیان

واقنع بقوتک فالقناعة هو الغنی | والفقر مقرون بمن لا یقنع

چون قناعت شد غنا قانع بقوت خویش باش | زانکه باشد بی قناعت را فقیری هوان

واحذر مصاحبة اللئام فانهم | منعوک صفو ودادهم و تصنع

دور باش از صحبت زشت لئیمان کان گروه | دور دارند و باشد چاپلوسی شیوه شان

اهل المودة ما انلتهم الرضی | واذا منعت فسمهم لک منقع

دوستند آن دم که می‌بخشی رضای جمله را | ور کنی منع غرض شان زهرهای جان ستان

لا تجمعن و انت تعلم انها | لسواک تترک کل ما قد تجمع

جمع دنیا پی مکن البته چون دانی یقین | کان همه جمع آوری باشد برای دیگران

و کتاب ربک فاتله متهجدا | ان المحب لربه لا یهجع

پس کتاب حضرت پروردگار میخوان بشب | چون محب حق نیارد در نظر خواب گران

یبدو که ان شهدوک حسن ثنائهم | واذا تغیب فانما انت الاوضع

چون شوی حاضر نمایندت بس حسن ثنا | ور شوی غایب تو باشی کمترین دمان

نشر الصحابة من يود ليطمع | ويصد مجتنبا اذا لا يطمع

همنشین بر کند همه شهر طمع باری | رو بگرداند ولی گر زوی بجوی مثل آن

لا تفش سرا ما استطعت الی امری | يفشی اليک سرا ايستودع

تا توانی سر خود را فاش بر مردی مکن | کو بتوانشا کند ار دیگری سر نهان

فکما تراه بسر غیرک صانعا | فکذا بسرک لا محالة یصنع

چون همی بینی که سر غیر سازد با تو فاش | همچنان سر ترا خواهد نمودن بی گمان

لا تبتدئ بمنطق فی مجلس | قبل السؤال فان ذاک یشنع

در سخن گفتن بمجلس ابتدا از خود مکن | کان شود تشنیع تو پیش از سؤال مردمان

فالصمت یحسن کل ظن بالفتی | ولعله خرق سفیه ارقع

خامشی ظن نکو باشد جوان را بی شکی | گرچه باشد گول و بی عقل و سفیه و بی زبان

ودع المزاح فرب لفظه مازح | جلبت الیک بلابلا لا تدفع

هزل بگذار ای بسا لفظی که چون نازل گفت | سوی او آورد تشویشی که نبود دفع آن

داء الرجال بباطن باطنهم | يهوون منک وثق بمن يتورع

درد مردان از درون از حوادثش ایشان بساز | زانچه میخواهند واثق باش با ترسندگان

جال بلطفک من تحاذر شره | واوقد اعذب منطق لک یسمع

لطف کن با آنکه از شرش حذر باشد ترا | وز شراب عذب لطف خویش او را ده چنان

وکن المخالف بالضمیر لمثله | فبذاک تقهر من لقیت وتصرع

با ضمیر خود خلاف مثل ایشان پیش گیر | تا بدین معنی تمیدان افکنی بر خاکشان

وحفاظ جارک لا تضعه فانه | لا یبلغ الشرف الجسیم مضیع

حفظ کن همسایه را ضایع مکن حقش از آن | هر که ضایع کرد او را از شرف شد بی نشان

والضیف اکرمه تجده مخبرا | عمن یجود ومن یضن ویمنع

میهمانت را گرامی دار تا گوید خبر | از کسی با جود یا خود بخیل ناتوان

واذا استقالک ذو الاساءة عثرة | فاقبله ان ثواب ذلک اوسع

در پریشان شد بتو صاحب گناه از جرم و لغزش | بگذران از وی که اجر آن بود افزون از آن

واذا ائتمنت على السر فاخفها　　واستر عيوب أخيك حين تطلع

چون امین کردی بسراری نهان دارش دل　　وز برادر عیب را پوشیده بود و پشت عیان

وارع الامانة واكتسب بادابها　　حطين مغفرة وذكرا ايرفع

کن امانت را رعایت در ادایش سعی کن　　تا دو حظ یابی یکی رحمت یکی رفع مکان

واذا ضعفت عن الظلوم فضع له　　خد المذلة حيث شلك تخضع

ور شوی مسکین ز ظالم پیش او افتاده دار　　روی پستی خود در آنجا شود او همچنان

واذا بدت لك من عدو فرصة　　فاهد فيدالك ذرعها مستوسع

ور ترا فرصت شود بر دشمن خود آشکار　　دست خود بر دی بکش با قوت و تاب و توان

واذا اعرت عن العشيرة فاحتشم　　من غير قومك فالغريب مودع

ور شوی عاری و تنها از عشیرت جاه جو　　از دگر قومی اگر هستی غریب و ناتوان

واذا خصصت من الغنى بفضيلة　　ولكل حال دولة تتوقع

در غنا مخصوص چون باشی بفضل خویشتن　　دولتی هر حال را باشد توقع در زمان

فتوق من شر الغنى ولربما　　اثرت له ولها اللئام الرضع

باش ترسان از غرور مال دنیا چون پی　　او فتادند از لئیمان در غرور بالشان

واذا افتقرت فليس فقرك دائما　　من يعر يكس ومن يجع فيشبع

ور شوی درویش دایم کی بود درویشیت　　برهنه پوشیده گردد سیر گردد بعد از آن

واخ المماحة احتفظ باخائه　　فله عليك بها خلال اربع

هم نمک را حفظ می کن با اخو تهای او　　زانکه او را بر تو حق چار خصلت شد عیان

ان يستغنك تغنه او يك خائفا　　تؤمنه ان اخا الطعام ممتع

یاری ار جوید بکن یاری و گر ترسد ز تو　　امن سازش چون ترا حق نمک شد در میان

واحفظ عند مغيبه وحضوره　　واغفر خطيئته التي هي اقطع

حفظ می کن در حضور او را و هم در غیبتش　　ستر پوشش جرم او شو گر بود کین گران

لا تجزعن من الحوادث انما　　خرق الرجال على الحوادث يجزع

در حوادث چون بپیش آید جزع کم کن از آنکه　　در بلا کردن جزع باشد طریق ابلهان

واطع اباک بکل ما وصی به — ان المطیع اباه لا یتضعضع

باش برامر پدر چون نصیحت گو کند — لی روا امر پدر ضایع نگشت و ناتوان

ومن رشحات غمام نطقه

ودار عدوا داره لا تداره — فان مدار العدی لیس ینفع

دارای درد دشمن بی‌زراه سازکاری کن — ندارد سازکاریهای دشمن منفعت بهشت

فانک لو داریت عاما بعقربا — اذا امکنت یوما من اللدغ تلدغ

گر با دشمن مدارا کرد عقرب متصل باشد — چو تابت گشت روزی عاقبت خواهد زدن نیشت

ومن کلامه علیه السلام

اری المرء والدنیا کمال و حاسب — یضم علیها الکف والکف فارغ

مرد را ای پسر و دنیا چو مال و حاسب است — کف بهم آورد و لیکن نیستش چیزی بکف

وله علیه افضل السلام

یا من عدی ثم اعتدی ثم اقترف — ثم ارعوی ثم انتهی ثم اعترف

ای که دشمن باشی و در دشمنی کوشی بجهل — پس پشیمان گردی و باز آیی از عصیان که رفت

ابشر بقول الله فی آیاته — ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

با بشارت باش بر قول حق و در آیات او — باز اگر آیید آمرزد شما را زانکه رفت

ومن رشحات آثار کماله

یا صاحب الذنب لا تقنطن — فان الاله رؤوف رؤوف

ای گنه‌کار نا امید مباش — زانکه پروردگار غفار است

ولا ترحلن بلا عدة — فان الطریق مخوف مخوف

راه بی توشه مرو زنهار — زانکه در راه خوف بسیار است

ومن کلامه علیه سلام الله

جزی الله عنا الموت خیرا فانه — ابر بنا من کل خیر و ارأف

ایزد جزای خیر دهد موت را — ما را بهست از همه نیکویی که هست

یعجل تخلیص النفوس من الاذی — ویدنی من الدار التی هی اشرف

بتعجیل می کند بخلاصی جان ز رنج　　نزدیک می برد بسرایی که برترست

ومن کلامه علیه السلام

مالی علی فوت فاته اسف　　ولا ترانی علیه التهف

نیست از کم شده ام هیچ تأسف در دل　　نه مرا هستی از آن کم شده تغییر و اثر

ما قدر الله لی فلیس له　　عنی الی من سوای منصرف

هرچه تقدیر مرا شد ز حق آن را نبود　　آن که گردد ز من آن چیز سوی شخص دگر

فالحمد لله لا شریک له　　مالی قوت و همتی الشرف

شکر یزدان که روا نیست شریکی او را　　که مرا قوت و نه و از همه همت برتر

ارافض بالعسر والیسار فما　　تدخلنی ولا صلف

من بدشواری و آسانی خود خشنودم　　نیست زان خواری و عار و نه ازین حشمت و فر

ومن آثار انوار تجلیات کلامه علیه السلام

لا تبخلن بدنیا و هی مقبلة　　فلیس ینقصها التبذیر والسرف

مشو بخیل بدنیا چو دنیا رو کند سویت　　که از بذل فراوان کم نگردد نعمت دوران

وان تولت فاحری ان تجود بها　　فالشکر عنها اذا ما ادبرت خلف

چو گرداند رخ از تو به که در جود و کرم باشی　　که گر برگشت ذکر شکر ماند از تو جاویدان

وله علیه السلام

عرفت ومن یعتدل یعرف　　وایقنت حقا ولم اصدف

شناسم من کسی کو راستی دارد شناسد هم　　مرا باشد یقین حقا و روگردان نیم حقا

عن الکلم الصدق یأتی بها　　من الله ذی الرأفة الارأف

ز قول صدق پیغمبر که می آرد بما آن را　　ز ایزد آنکه باشد صاحب جود و نکوبها

رسایل یدرس للمؤمنین　　بهن اصطفی احمد المصطفی

رسایل را که میگوید درستش بهر دین داران　　با نها برگزید ایزد ز مخلوقات احمد را

فاصبح احمد فینا عزیزا　　عزیز المقامة والموقف

شدست اندر میان ما عزیز و محترم احمد　　مقام و منزل او شد عزیز و اشرف و اعلا

فيا ايها الموعد وه سفاها ... ولم يأت جورا ولم يعنف

الا آنها كه از جهل سفاهت وعده آنرا داد ... نيامد هيچ جور و ظلم اذى بر شما قطعا

الستم تخافون ادنى العذاب ... وما آمن الله كالاخوف

نمى ترسيد آيا عذاب و قتل و خونريزش ... نباشد ايمن از حق همچو آن ترسنده در دنيا

فان تصرعوا تحت اسيافنا ... كمصرع كعب ابى الاشرف

اگر افتيد زير تيغ هاى آبدار ما ... چنان كافتاد كعب اشرف و گرديد پيدا

غداة راى الله طغيانه ... واعرض كالجمل الاجنف

چو ديد آن روز حق كعب و نفاق و جهل و طغيانش ... گر گردانيد ره چون اشتر لنگى سوى صحرا

فانزل جبريل فى قتله ... بوحى الى عبده الملطف

فرو آمد ز ايزد جبرئيل از بهر قتل او ... بحكم وحى سوى بنده او پس بطحا

فدس الرسول رسولا له ... بابيض ذى طبة مرهف

روان سويش رسولى را فرستاد احمد مرسل ... بشمشير سفيد تيز همچون خنجر بيضا

فباتت عيون له معولات ... متى ينع كعب لها تذرف

همه شب تا بروز آن قوم او بودند با افغان ... ز ديده اشكها ريزان چو گرديد اين خبر افشا

فقلن لاحمد ذرنا قليلا ... فانا من النوح لم نشتف

زنان نوحه گر گفتند احمد را امان كيدم ... كه ما را نيست تسكينى ز نوح و آه و واويلا

فخلاهم ثم قال اظعنوا ... دحورا على رغمة الآنف

جلا فرمود ايشان را كه رفت اكنون بود اكنون بديد ... همه مردود و سرگردان برغم خاطر اعدا

واجل النضير الى غربة ... وكانوا بدار ذى زخرف

جلا كردند اصحاب نضير آخر بسوى غربت ... اگرچه داشتندى خانه‌هاى خرم و برپا

الى اذرعات ردافاهم ... على كل ذى دبر اعجف

بسوى اذرعات آخر روان گشتندى بى در ... همه بر اشتران لنگ ريش لاغر رسوا

ومن قطرات آثار فيض فضله

كم من عليم قوى فى تقلبه ... مهذب العقل عنه الرزق منحرف

ای بسا مرد شناسای قوی در کار خود
عاقل و پاکیزه از وی رزق مانده بر طرف

ومن ضعیف ضعیف العقل مختلط
کانه من خلیج البحر یغترف

ای بسا مرد ضعیف العقل کول مختلط
گو مگر از نهر بحر آورده رزق خود بکف

روی ان الحسین بن علی رکبه دین فاغتم اشیر الیه فقالوا
یا ابا عبد الله لو کتبت الی معاویة رقعة تقضی دینک فقال لهم
لا ینبغی للعبد ان یسأل غیر الله فلما الحوا علیه قال اکتبوا
کتابا واتونی به غدا بالغداة فلما اصبح بهم خرج
الیهم وبیده کتاب مثل الانملة وقال انی
فارقتکم ودخلت خزانة امیر المؤمنین فوجدت
من الرقعة فلم ار ما قبل ذلک فیها الا من قبله واذا فیها خط

اغن عن المخلوق بالخالق
تغن عن الکاذب بالصادق

باش مستغنی ز مخلوق و بخالق روی آر
تا غنی گردی ز کاذب سوی صادق راه بر

واسترزق الرحمن من فضله
فلیس غیر الله بالرازق

رزق خود از حضرت حق جوی همین فضل او
نیست غیر از حق کسی روزی ده جن و بشر

من ظن ان الرزق فی کفه
فلیس بالرحمن بالواثق

هر کرا باشد گمان کاندر کف او رزق اوست
اعتمادش نیست بر روزی ده خلقان مگر

او قال ان الناس یغنونه
زلت به النعلان من حالق

گر کسی گوید مرا مردم غنی گردانند
لغزد از بالای کوهی کو بگردون برده

[illegible]

اری الدنیا ستؤذن بانطلاق
مشمرة علی قدم وساق

دیدم از دنیا که اعلامت بر رفتن می کند
دامن از ساق و قدم بالا کشیده بهر آن

فلا الدنیا بباقیة لحی
ولا حی علی الدنیا بباق

نیست دنیا باقی و دایم برای زنده
زنده هم نیست بر دنیا بجا جاودان

و من کلامه علیه الصلوة والسلام

رضیت بما قسم الله لی | و فوضت امری الی خالقی

راضیم بقسمی که کرد ایزد مرا | کار خود را با خدا افکنده‌ام

لقد احسن الله فیما مضی | کذالک یحسن فیما بقی

در گذشته حق نکویی کرده است | همچنین نیکی کند تا زنده‌ام

ومن رشحات آثار نطقه علیه السلام

لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی | بنجوم اقطار السما تعلق

گر بحیلت بودی استغنای من می‌یافتی | با نجوم آسمان هر دم تعلقها مرا

لکن من رزق الحجی حرم الغنی | ضدان یفترقان ای تفرق

لیک محرومست از رزق انکه دارد عقل و فهم | زانکه ضدانند این هر دو ز یکدیگر جدا

ومن کلامه علیه الصلوة والسلام

تراب علی راس الزمان فانه | زمان عقوق لا زمان حقوق

خاک بر فرق زمان چو وفا با دا کراو | هست در جور و عصیان نه زمان حقها

فکل رفیق فیه غیر موافق | و کل صدیق فیه غیر صدوق

هر رفیقی را که می‌یابی نباشد متفق | دوستان را هم نمانده ذره صدق و صفا

ومن کلامه علیه السلام امد

علمی معی اینما یممت یتبعنی | قلبی وعاء له لاجوف صندوق

علم من با من بود هر جاش رانم تابع است | شد دل من جای او نه جوف صندوق و کتاب

ان کنت فی البیت کان العلم فیه معی | او کنت فی السوق کان العلم فی السوق

گر درون خانه‌ام آن علم آنجا با منست | ور به بازار م به بازارست با من هم رکاب

کتب علیه السلام الی معاویة لما بلغه انه بنی ... دمشق ...

سمعتک تبنی مسجدا عن جبایة | وانت بحمد الله غیر موفق

شنیده‌ام که بنی مسجدی زمال خراج | هزار شکر که افتاده دوری از توفیق

کمنفقة الاموال کسب فرجها | جرت مثلا للخاین المتصدق



چو آن زنی که زنا کرد و داد صدقه زان	پی خیانت و صدقه شد این مثل تحقیق
فقال لها اهل البصیرة والتقی	لک الویل لا تزنی ولا تتصدق
پس اهل دید بد و گفت وای بر کارت	مکن زنا که نشاید زنا و صدقه رفیق

ومن آثار تجلیات انوار کمالِه

اف من الدنیا و اسبابها	فانها للحزن مخلوقه
به تنگم من ز دنیا و حیاتش	که بهر حزن شد مخلوق جبار
همومها ما تنقضی ساعة	عن ملک فیها ولا سوقه
غم او ساعتی آخر نگردد	ز اهل ملک یا از اهل بازار

ومن کلامه علیه السلام

انقد اعرف اقواما	وان کانوا صعالیکا
راستی دانسته ام اقوام را	گرچه بودندی فقیر و بی نوا
مساریع الی النجدة	للغی متاریکا

همت ایشان سوی جاه رفیع	گرچه همه را ترک کرده بی ریا

و علیه الصلوة والسلام

قومی اذا اشتبک القنا	جعلوا الصدور لها مسالک
نیزه ها چون در هوا گردد مشبک قوم من	سینهای خویش کردند از برای ره گذار
اللابسین قلوبهم	فوق الصدور لاجل ذلک
در شجاعت جمله دلهاشان لباس تن شده	آمده بالای سینه از برای کارزار

ومن آثار انفاسه علیه السلام

من لم یکن حسن ساعدة	فحقه ان یجد فی الحذر
کسی کو را نشد بختش مساعد	بود نقصانش از جهد کردن خویش
فقل لمن حاله مولیة	لا تعرضن بالحراک للهلکة
بگو آنرا که حالش گشته باشد	مدو هر سو برای مردن خویش

ومیل رشحات تمام نطقه

اليك ربي لا الا سواكا   اقبلت عمدا ابتغي رضاكا

سوييت اي پروردگار من نه سوي ديگري   روي آوردم بعمدا تا ز تو جويم رضا

اسالك اليوم من دعاكا   ايوب اذ حل به بلاكا

خواهم از حق تو آن صابر كه ميخواندترا   ... ايوبي در ان دم كز تو مي آيد بلا

ان يك مني قد دنا قضاكا   رب فبارك لي في لقاكا

كان زمان كز حكم تو آيد بلائي پسرم   رب من بر من مبارك كن لقاي خويش را

ومن كلامه عليه افضل السلام

العجز عن درك الادراك ادراك   والبحث عن سر ذات السر اشراك

عجز بنمودن ز درك دانش آن هم دانش است   گفت وگو كردن ز سر ذات باشد شرك و شر

وفي سراير ممات الورى هم   عن دركها عجزت جن و املاك

در دل خلقان نهاني هست همتا بسي   عاجز است از درك آن جن و ملايك سربسر

يهدي اليه الذي منه هدي   مستدركا ولي الله مدراك

روي عن الصادق عن آبائه عن امير المؤمنين عليهما السلام انه قال اني كنت في فدك في بعض حيطانها حين صارت لفاطمة عليها السلام اذا انا بامرأة قد هجمت علي وفي يدي مسحات وانا اعمل بها فلما نظرت اليها طار قلبي مما تداخلني من جمالها فشبهتها ببثينة بنت عامر بن الجمحي وكانت من اجمل نساء قريش فقالت لي يا ابن ابي طالب هل لك ان تزوجني فاغنيك عن هذه المسحات وادلك على خزاين الارض ويكون لك الملك ما بقيت فقلت لها من انت حتى اتزوجك من اهلك فقالت انا الدنيا ازواجي زوجا غيري فلست من شاني واقبلت على المسحات وانشا اقول

لقد خاب من غرته دنيا دنية   وما هي ان غرت قرونا بطايل

شد زيان كار انكه گردش غره دنياي دني   قرنها گر شد از ان مغرور نيكويش مدان

اتتنا على زي العزيز بثينة   وزينتها مثل وتلك الشمايل

زینت و آرایش او در شمایل همچنان	سوی ما آمد بخوبی بشینه جلوه گر
عزوف علی الدنیا ولست بجاهل	فقلت لها غری سوایی فاننی
زاهدم در کار دنیا و نیم از جاهلان	گفتمش غیر مرا مغرور کن ای غره که من
رهین بقفر بین تلک الجنادل	وما انا والدنیا فان محمدا
باشد اندر سنگلاخ وادی جندل نهان	من که و دنیا که صدر و بدر عالم مصطفی
واموال قارون وملک القبایل	وهبها اتتنا بالکنوز ودرها
یا بما اموال قارون داد و ملک سروران	آنچنان انگار کاورد از پی ما گنجها
وتطلب من خزانها بالطوایل	الیس جمیعا للفناء مصیرها
بازجوید آن همه در دو گهر از خازنان	نیست آخر بازگشت آن همه سوی فنا
لما فیک من عز وملک ونایل	فغری سوایی اننی غیر راغب
زانکه باشد از جمال و ملک و مال بیکران	دیگری را ده غرور آخر که من راغب نیم
فشانک یا دنیا واهل الغوایل	وقد قنعت نفسی بما قد رزقته

پس تو ای دنیا و اسباب بدبها در جهان	نفس من قانع برزقی شد که داد ذو المنن
واخشی عقابا دائما غیر زایل	فانی اخاف الله یوم لقائه
ترس و خوف اندر دلم هست از عقاب جاودان	زانکه خوف و ترس دارم از خدا در لقا

وفی التفسیر المنسوب الی الامام الزکی الحسن العسکری علیه السلام قال دخل جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه علی امیر المؤمنین علی علیه السلام فقال له یا جابر قوام الدنیا باربعة عالم یستعمل علمه وجاهل لا یستنکف ان یتعلم وغنی جواد بمعروفه وفقیر لا یبیع دینه بدنیاه یا جابر من کثرت نعم الله علیه کثرت حوایج الناس الیه فان فعل ما یجب لله علیه عرضها للدوام والبقاء وان قصر فیما یجب لله علیه عرضها للزوال والفناء وانشا یقول

اذا اطاع الله من نالها	ما احسن الدنیا واقبالها
چو فرمان بر بود دارنده او	چه خوبست این جهان خوب اقبال

من لم یواس الناس من فضله	عرض للادبار اقبالها
کسی کز مال با مردم نسازد	ز اقبالش تو تکبیر فنا خوان
فاحذر زوال الفضل یا جابر	واعط من دنیاک من سالها
حذر کن از زوال فضل جابر	عطا کن دینوی با پستحان
فان ذا العرش جزیل العطا	یضیف بالجنة امثالها
خدای عرش بخشاینده باشد	بقدر دوست بخشد پیشتر زان

و قال علیه الصلوة والسلام [illegible] العاطر [illegible] و [illegible]

[illegible] بالمعروف

[illegible] الدنیا و [illegible] العقاب

وقال

وکم راینا من ذوی ثروة	لم یقبلوا بالشکر اقبالها
بسی دیدیم ما از مالداران	که در نعمت نیامد شکر از پشان

تاهوا اهل الدنیا باموالهم	وقیدوا بالبخل اقفالها
بدنیا کبر کردند از زه مال	به بپستندش بقفل منع وحرمان
ولو شکروا النعمة جازاهم	مقالة الشکر الذی فالها
بشکر ار آمدندی یافتندی	جزای شکر نعمتها فراوان
لان شکرتم لازیدنکم	لکنما کفرهم غالها
چو شکر آید کرم افزاید	ولی از کفرشان نابود شد آن

و من کلامه علیه السلام

یا من بدنیاه اشتغل	قد غره طول الامل
ای شده مشغول دنیای دنی	ساخته مغرورت آن امیدها
الموت یاتی بغتة	والقبر صندوق العمل
ناگهانی مرگ آید بر سرت	قبر صندوق عمل باشد ترا
ولم تزل فی غفلة	حتی دنی منک الاجل

مانده دایم غرق بحر غفلتی	بی‌خبر تا مرگ آمد از قضا

و من کلامه علیه السلام

لنقل الصخر من قلل الجبال	احب الیّ من منن الرجال
سنگ بر کردن مدام از قله‌های کوهسار	پیش من بهتر بود از منت خلق جهان
یقول الناس لی فی الکسب عار	فقلت العار فی ذل السؤال
مردمان گویند با من این که در کسب است عار	عار گفتم هست در خواری خواهش از کسان
بلوت الناس قرنا بعد قرن	فلم ار مثل مختال کال
آزمودم مردمان دهر را بسیار قرن	من ندیدم مثل کبر مالداران زمان
وذقت مرارة الاشیاء طرا	فما طعم امرّ من السؤال
آزمایش را چشیدم تلخی اشیا بسی	تلختر از خواست چیزی نیست دیگر از کسان
ولم ار فی الخطوب اشد هولا	واصعب من معاداة الرجال
من ندیدم در بلاها و مصیبتهای هول	سخت‌تر کاری ز بغض و دشمنی مردمان

و من کلامه علیه السلام

ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله	عوضا ولو نال الغنی بسؤال
هر که ریزد آب روی خود بچیزی خواستن	کی عوض یابد وگر یابد مرادش زان سؤال
اذا السؤال مع النوال وزنته	رجح السؤال وخف کل نوال
در کنی وزن سؤال خویش با احسان خلق	آن سؤال آخر گران آید سبک باشد نوال
واذا ابتلیت ببذل وجهک سائلا	فابذله للمتکرم المفضال
در ضرورت مبتلا گردی ببذل آب روی	بذل کن پیش کریمی صاحب عقل و کمال
ان الکریم اذا حباک بموعد	اعطاک سهلا بغیر مطال
دان که چون مرد کریمت وعده احسان کند	از کرم آن چیز را بخشد روانی بی ملال

و من قطرات سحاب لطفه

لا تجزعن من الهزال فربما	ذبح السمین وعوفی المهزول
جزع مکن ز غم لاغری و ضعف بسی	که کشته گشت سمین و خلاص شد لاغر

واجعل فؤادك للتواضع منزلا	ان التواضع بالشريف جميل
دلت محل تواضع کن و مقام نیاز	فروتنیست ز مرد شریف نیکوتر
واذا حملت الى القبور جنازة	فاعلم بانك بعدها محمول
دگر تو حمل جنازه کنی بگورستان	بدانکه حمل تو خواهند کرد قوم دگر
واذا وليت امور قوم ليلة	فاعلم بانك عنهم مسؤل
دگر امیر شوی بر امور قوم شبی	بدانکه از تو بپرسند حالشان یکسر
يا صاحب القبر المنقش سطحه	ولعله من تحته مغلول
ایا تو صاحب گور منقش رنگین	درون گور بغل بسته ز پا تا سر
ما ينفعنه ان يكون منقشا	وعليه من حلق العذاب كبول
ز نقش گور نباشد بمرده فایده	که حلقها ز عذابش بود بگردن در
لا تغترر بنعيمهم وبملكهم	والملك يفنى والنعيم يزول
مباش غره بملک و نعیمشان کافسر	جهان فنا شود و آید این نعیم بسر

ومن كلامه عليه التحية والثنا

فان تكن الدنيا تعد نفيسة	فدار ثواب الله اعلى وانبل
اگر پیش از تو از تعظیم دنیا در شمار آید	بود دار ثواب حق از آن اعلا از آن اکبر
وان تكن الارزاق حظا وقسمة	فقلة حرص المرء في الكسب اجمل
وگر باشد بنای رزق بر قسمت و بر حظی	کمی حرص مرد اندر حیل کسب نیکوتر
وان تكن الاموال للترك جمعها	فما بال متروك به الحر يبخل
وگر جمع همه مال جهان از بهر ترک آمد	چه شد کز بهر متروکی کند بخل او دگر
وان تكن الابدان للموت انشئت	فقتل امرئ في الله بالسيف افضل
وگر یکسر بدنها از برای مرگ پیدا شد	شهادت مرد را در راه حق با تیغ فاضلتر

ومن انوار تجليات كلامه عليه

صن النفس واحملها على ما يزينها	تعش سالما والقول فيك جميل
نگه میدار نفست را و زینت ده باخلاقش	که ایمن باشی و در حق تو مدح و ثنا باشد
ولا ترين الناس الا تجملا	نبا بك دهر او جفاك خليل

بر دم خویش راهنمای ایا با شکیبایی … رو و دو دران یکسو دست را آیین حیا باش

وان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد … عسی نکبات الدهر عنک تزول

وگر رزقت کم آید صبر تا روز دگر می کن … که آخر نکبت دنیای فانی را فنا باشد

یعز غنی النفس ان قل ماله … ویغنی غنی المال وهو ذلیل

غنی نفس را عزت فزاید گرچه کم مالست … غنی در مال بی نیلی ذلیل و بی نوا باشد

ولا خیر فی ود امرئ متلون … اذا الریح مالت مال حیث تمیل

نباشد خیر در یاری مردی کو بهر رنگست … بود همراه باد و میل یاری هر کجا باشد

جواد اذا استغنیت عن اخذ ماله … وعند احتمال الفقر عنک بخیل

جوادست و کریم آن دم که از وی هیچ نستانی … بگاه احتیاج تو بخیل و بی حیا باشد

فما اکثر الاخوان حین تعدهم … ولکنهم فی النائبات قلیل

چه بسیارند اخوان تا چندانکه بشماری … ولی در فتنه و هر اندکی زیشان کجا باشد

ومن … تمام نطقه

فلا تکثرن القول فی غیر وقته … وادمن علی الصمت المزین للعقل

مکن بسیار گفت و گوی بی وقت … بخاموشی بده آسایش خرد را

یموت الفتی من عثرة بلسانه … ولیس یموت المرء من عثرة الرجل

بمیرد مرد اگر لغزد زبانش … نمیرد مرد از لغزیدن پا

ولا تک مبثاثا لقولک مفشیا … فتستجلب البغضا من ذلة النعل

مکن بسیار قول خویش را فاش … که با خود دشمنی کشی بدین پا

ومن کلامه علیه السلام ایضا

طعامی مباح علی من اکل … وداری مناخ لمن قد نزل

طعامم هر که می نوشد مباحست … سرایم منزل و ماوای مهمان

اقدم ما عندنا حاضر … وان لم یکن غیر خبز وخل

مرا چیزی که باشد پیش آرم … وگر نبود بغیر از سرکه و نان

فاما الکریم فراضی به … واما اللئیم فما ان ابل



بود راستی اگر مرد کریمست / وگر باشد لئیم ازوی چه نقصان

ومن کلامه علیه سلام الله

خوفنی منجم اخو جبل / تراجع المریخ فی بیت الحمل

مرا منجم گمراه ترس و بیمی نیست / گمست رجعت مریخ سوی بیت حمل

ومن انوار تجلیات کلامه

اذا عاش امرء ستین عاما / فنصف العمر یمحقه اللیالی

اگر کسی را مدت عمرش بود تا شصت سال / نیمه این عمر آن باشد که در شبها بکاست

ونصف النصف یذهب لیس یدری / بغفلته یمینا عن شمال

نیم نیمش می رود زان سان که هست از بیخبر / کاغفلت کو نداند دست چپ از دست راست

وثلث النصف آمال وحرص / وشغل بالمکاسب والعیال

ثلث نصف آن دگر بگذشت در امید و حرص / واندر آن حال از پی اهل و عیالش کارهاست

وباقی العمر اسقام وشیب / وهم بارتحال وانتقال

باقی عمرش همه بیماری و پیری بود / با غم رحلت که او را اشتغال جابجاست

فحب المرء طول العمر جهل / وقسمته علی هذا المثال

دوستی مرد بر عمر درازش جاهلیست / قسم عمرش چون بدین گونست در آخر فناست

ومن کلامه علیه سلام الله

اذا اجتمع الآفات فالبخل شرها / وشر من البخل المواعید والمطل

فتنها گر جمع گردد بخل از آن بدتر بود / بدتر از بخل اگر باشد با مواعید پیمان

ولا خیر فی وعد اذا کان کاذبا / ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل

نیست اندر وعده چیزی چون از دروغ آید برون / نیست در گفتار چیزی نیست کردار ان

اذا کنت ذا علم ولم تک عاقلا / فانت کذی نعل ولیس له رجل

گر تو باشی صاحب علم و خرده نبود ترا / همچو آنی کو ندارد پا و نعلی در میان

وان کنت ذا عقل ولم تک عالما / وانت کذی رجل ولیس له نعل

ور تو باشی صاحب عقل و نباشی اهل علم / با کسی مانی که دارد پای و نبود نعل آن

الا انما الانسان غمد لعقله ... ولا خیر فی سهم اذا لم یکن نصل

عقل جوهر دار انسان را است جرم تن غلاف ... نیک نبود تیر گر نبود در او پیکان نشان

له سلام الله علیه

وحیّ ذوی الاضغان تسب قلوبهم ... تحیتک العظمی فقد یدفع النغل

تحیت کو با اهل کینه تا دلشان بیارآید ... کز می باشد تحیت چون دباغت پوست را ازین

فان اعرضوا اکرها فحیی تکرما ... فان خنسوا عنک الحدیث فلا تسل

گر اعراض کراهت شان بود دیگر تحیت کو ... نگویند ار سخن تو نیز هم پرسش مکن زایشان

فان الذی یؤذیک منه استماعه ... وان الذی قالوا وراءک لم یقل

ز چیزی کان ترا ایذا رساند نشنوی آنرا ... وگر در غیبت گویند چیزی وانگویی آن

روی عن الاصبغ ابن نباتة قال دخل حارث الاعور علی امیر المؤمنین علی علیه السلام کئیبا حزینا متغیر اللون فقال امیر المؤمنین علیه السلام یا حارث ما لی اراک کئیبا حزینا متغیر اللون فقال یا امیر المؤمنین

کیف لا اکون کذلک وقد کبرت سنی ودق عظمی واقترب اجلی ثم قال انی احبکم واخاف من حالتین من حالة وقت النزع وحالة المرور علی الصراط فقال لا تخف یا حارث فما من احد من اولیائی الا وهو یرانی فی هاتین الحالتین ثم انشا یقول علیه السلام

یا حار همدان من یمت یرنی ... من مؤمن او منافق قبلا

ای حارث همدان اگر میرد کسی بیند مرا ... گر چه منافق باشد و گر مؤمن مقبل نشان

یعرفنی طرفه واعرفه ... بعینه واسمه وما فعلا

بشناسد از دیدن مرا من هم نکو بشناسمش ... از اسم و چشمش سر بسر وان کار کو باشد از آن

وانت عند الصراط معترضی ... فلا تخف عثرة ولا زللا

تو بر صراط مستقیم آیی روانی پیش من ... هیچ میار از جرم خود وز لغزش پا باکهان

اقول للنار حین توقف ... ذریه للعرض لا تقربی الرجلا

کویم باتش چون ترا دارند باز از بهر عوض — بگذار و گرداد گردای یار د نزدیکش مخوان

ذریة لا تقربیه ان له — حبلا بحبل الوصی متصلا

بگذار د نزدیکش م د از بهر آن کان مرد را — نه رشته با سر رشته صاحب وصی شد توامان

اسقیک من بارد علی ظما — تخاله فی حلاق العسلا

آب خنک بخشم ترا در اضطراب تشنگی — ز آنسان که شیرینی او چون شهد یابی در دهان

قال السید المرتضی قدس الله روحه معنی قوله من یمت یرنی انه یعلم فی تلک الحال ثمرة ولایته علیه السلام او الانحراف عنه لان المحتضر قد روی انه اذا عاین الموت وقاربه اری فی تلک الحال ما یدل علی انه من اهل الجنة والنار وهذا معنی قول احدهم کدت اری اعمالی اذا قارب الهلاک ای اجزاء علیها وقد یقول العرب رایت فلانا ای رای ما یتعلق به من فعل او امر یعود الیه وانما خصته نا هذا الانة ویل لان [illegible] سب الی علیه السلام حسبم

کیف یشاهده کل محتضر والجسم لا یکون فی الحالة الواحدة فی جهات مختلفة ولهذا قال المحصلون ان ملک الموت الذی یقبض الارواح جنس ولا یجوز ان یکون فی اماکن کثیرة فی حالة واحدة وتاؤلوا قوله تعالی قل یتوفیکم ملک الموت الذی انه اراد به الجنس کما قال والملک علی ارجائها

دنیا تخادعنی کانی لست اعرف حالها — مدت الی یمینها فرددتها وشمالها

فریبم می دهد دنیا مگر حالش نمی دانم — یمین خود سوی من دارد کنم رد با یسار آنرا

و رایتها محتاجة فوهبت جملتها لها

چو دیدم احتیاجش جمله بخشیدم بدان رعنا

و من کلامه علیه السلام

لو کان هذا العلم یحصل بالمنی — ما کان یبقی فی البریة جاهل

اگر تحصیل این علم از تمنا و هوس بودی — نماندی در همه روی زمین یک جاهل نادان

اجهد ولا تکسل ولا تک غافلا — فندامة العقبی لمن یتکاسل

بکن جهد و مرو در کاهلی ایمن مباش از خود	پشیمانیست کاهل را بروز حشر از یزدان

و من کلامه علیه السلام

رضینا قسمة الجبار فینا	لنا علم وللاعداء مال
راضی شدیم قسمت حق را میان خویش	ما راست علم حاصل اعدات کنج و مال
فان المال یفنی عن قریب	وان العلم باق لا یزال
تحقیق دان که مال زود می شود فنا	علمست آن که ثابت و باقیست لایزال

و من آثار انوار کلامه

فاهلا وسهلا بضیف نزل	واستودع الله الفا رحل
اهلا و سهلا مرحبا ای میهمانی کامده	با حق سپردم دوستی کش عزم شد سوی سفر
تولی الشباب کان لم یکن	وحل المشیب کان لم یزل
برتافت روی از ما شباب آنسان که گویی خود نبود	آمد چنان پیری که روی از ما نگرداند دگر
فاما المشیب کصبح بدا	واما الشباب کبدر افل

اما بود پیری چو صبح آمده که پیدا شود	اما بشد جوانی چو مه که سوی مغرب شد دگر
سقیا لعهد هذا وذاک معا	فنعم المولی ونعم البدل
ایزد بده از رحمت آب این دو را از آنچه کرد	خوش آنکه رفت از چشم ما خوش آنکه آمد در نظر

و من آثار انفاسه الشریفه

خلیلی خلیلی من یدوم وصاله	ویکتم سری عند کل دخیل
خلیل ما یمنت آنکه باشد مدام	که نهد همیشه نهان سر من بهر دخیل
ولیس خلیلی بالملول ولا الذی	اذا غبت عنه باعنی بخلیل
خلیل من نبود آنکه شد ملول و کسی	که چون جدا شوم از وی فروشدم بخلیل

و من کلامه علیه سلام الله

یمثل ذو العقل فی نفسه	مصائبه قبل ان تنزلا
اهل عقل آنست کو در نفس خود بنده خیال	از مصیبتهای خود زان پیش کاید در میان
فان نزلت بغتة لم یرع	لما کان فی نفسه مثلا

چون خرد آید پدید مرد زان نیندیشد دلش | زانکه پیش از آن ز نفس بنقش آن

رای الامر یفضی الی آخر | فصیر آخره اولا

دیده کار خویشتن از اولین تا آخرش | گشته او را در حقیقت اول و آخر همان

وذو الجهل یأمن ایامه | وینسی مصارع من قد خلا

صاحب جهل ایمنست از روزگار خویشتن | نیست یادش مردن آنها که رفتند از جهان

فان بدهته صروف الزمان | ببعض مصائبه اعولا

چون بیاورد آورد آفات و حوادث زمان | دارد از بعضی مصیبتهای آن آه و فغان

ولو قدم الحزم فی نفسه | لعلمه الصبر عند البلا

ور ز پیش آن حال را در نفس خود کرد احتیاط | گویدش تعلیم صبر اندر بلای ناگهان

ومن آثاره علیه السلام

صید الملوک ارانب وثعالب | واذا رکبت فصیدی الابطال

شکار و صید شهان روبه و گرگ و شغال | بگاه عزم بود صید من یلان جدال

صیدی الفوارس فی اللقاء واننی | عند الوغا لغضنفر قتال

مراست صید سواران بروز رزم و منم | گه وغا ز شجاعت غضنفر قتال

روی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما آخی بین صحابته ترک علیا فقال له علی علیه السلام فی ذلک [illegible] غضبت علی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا اخترتک لنفسی انت اخی [illegible] اخوک فی الدنیا والآخرة فبکی علی علیه السلام وقال

اقیک بنفسی ایها المصطفی الذی | هدانا به الرحمن من غمة الجهل

می کنم حفظ ترا از جان ای نبی آنی که حق | سوی او بنمود از جهل و ضلالت راه ما

وافدیک حوبایی وما قدر مهجتی | لمن انتمی معه الی الفرع والاصل

جان من بادا فدایش چیست قدر جان من | آنکه با او نسبتست از اصل و فرعم بی ریا

ومن کان لی مذ کنت طفلا و یافعا	وانفقنی بالعلم منه و بالنهل
اگر بود از بهر من گر طفل بودم و رجوان	کرد قدر من بلند از شرب علم و سخا
ومن جده جدی ومن عمه ابی	ومن امه امی ومن بنته اهلی
وانکه جد من جد او بود و عمش باب من	وانکه امش مادر من دخترش هم سر مرا
ومن حین اخا بین من کان حاضرا	دعانی و اخانی بین من فضل
وانکه هنگام اخوت در میان حاضران	با خودم کرده برادر گفت از فضلم ثنا
لک الفضل انی ما حییت لشاکر	لاحسان ما اولیت یا خاتم الرسل
فضل از آن تست و تا من زنده باشم شاکرم	بر نیکو یهاکه کردی ای تو ختم انبیا

وله علیه السلام

ان الاصغر الذی حدثت عنه	عناق الطیر تنجدل انجدالا
منم بازی که از من باز گفتند	زدم بر خاک ره مرغ تو ارا
وقاسیت الحرب انا ابن تسع	فلما شیب افنیت الرجالا

من از نه سالگی در حرب رفتم	چو گشتم پیر کشتم پیر و برنا را
فلم تدع السیوف لنا عدوا	ولم یدع السخاء لدی مالا
عدو نگذاشت تیغ ما بعالم	سخا نگذاشت پیشم مال دنیا

ومن کلامه علیه السلام

وکاین ترکنا من دمشق واهلها	من الشمط موتور وشمطا ثاکل
که هشتیم بسی در دغا زاهل دمشق	زمرد و عورت دو موی کشته خویش و پسر
وغانیة صاد الرماح حلیلها	واضحت بعید الیوم احدی الارامل
دگر زنان که شده صید نیزه شوهرشان	بمانده دور شده همچو بیوگان دگر
تبکی علی زوج لها راح غازیا	ولیس الی یوم الحساب بقافل
چو رفت شوهر او گریه می کند بروی	که تا بروز جزا باز نایدا ز سفر
ونحن اناس لا نصید و رماحنا	اذا ما طعن القوم غیر المقاتل
این بیت	ترجمه ندارد

ومن كلامه عليه السلام

لقد كان ذا جدٍّ وجدٍّ بكفره	وقيد الينا في المجامع يعتل
بود صاحب جد و جدی داشت اندر کفر خویش	شد ز روی قهر در مجمع کشیده سوی ما
فقلّده بالسيف ضربة محفظ	فصار الى قعر الجحيم يكبّل
شد قلاده ضربت شمشیر بحر گردنش	رفت کیسر سوی دوزخ تا به جایش بر بپا
فذاك مآب الكافرين ومن يكن	مطيعا لامر الله في الخلد ينزل
بازگشت کافران اینست و هر کس که بود	پی رو فرمان حق خلد برینش گشت جا

ومن كلامه عليه السلام

اصبحت ذا حمق تلقى باطلا	لا وردن شامك صواهلا
احمق تو صبح کردی شد باطلت هوس	رو در شام تو در آورم اسپان شیهه ور
اصبحت الذي يا ابن حرب جاهلا	لا رمين منكم الكواهلا

ای ابن حرب جاهل و گمراه گشته	خواهم زد از شما میان دو شانه بر
تصبحن الغار امحاد وابلا	يزدجرون الحرب والسواحلا
مردان نیزه دار قوی دل نود هزار	کاشان بپیچد روند فراز و نشیب در
بالحق والحق يزيل الباطلا	هذا لك العام وذا في قابلا
اینها شود بحق و بیکسو شود غلط	امثال این تراید و آینده کن نظر

ومن كلامه عليه السلام

فمن يحمد الدنيا لعيش يسرّه	فسوف لعمري عن قليل يلومها
هر که گوید شکر دنیا بهر عیش خویشتن	حق عمر من که زود او را ملال آید بهم
اذا اقبلت كانت على المرء فتنة	وان ادبرت كانت كثيرا همومها
روی چون آرد بلا و فتنه باشد مرد را	رو چو گرداند از و بسیار گردد رنج و غم

وله افضل التحية والثنا

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا	فالظلم مرتعه يفضي الى الندم

مباش در پی ظلم ار بر آن شوی قادر | که هست آخر ظلمت ندامت بسیار

فاحذر بني من المظلوم دعوته | كيلا يصيبك سهام الليل في الظلم

بترس ای پسر از دعوت مظلوم | که کارگر نشود تیر او در شب تار

تنام عينك والمظلوم منتبه | يدعو عليك وعين الله لم تنم

ترا دو دیده بخوابست و کینه کش مظلوم | کند دعا بتو و چشم قهر حق بیدار

ومن رشحات غمام لطفه

ما الدهر الا يقظة ونوم | وليلة بينهما ويوم

نیست دنیا غیر بیداری و خواب | وین شب و روزی که پی آید در

يعيش قوم ويموت قوم | والدهر قاض ما عليه لوم

زنده باشد قومی و قومی هلاک | دهر و قاضی نیست ایرادی بد

ومن انوار كلماته عليه السلام

اذا كنت في نعمة فارعها | فان المعاصي تزيل النعم

چون رسی در نعمتی آن را رعایت کن بخیر | زانکه شر و معصیت زایل کند ناز و نعم

فاين القرون ومن حولهم | تفانوا جميعا ورب الحكم

گر قرون و گو کسی کو بود اندر گردشان | جمله فانی گشته اند و هست رب پس حکم

وحافظ عليها بشكر الاله | فان الاله شديد النقم

باش بر نعمت نگهبان شکر حق می کن مدام | زانکه سخت آمد خداوند دو عالم از نقم

وكن موسرا شئت او معسرا | فما تقطع العيش الا بهم

خواه آسان گیر کارت خواه دشواری گزین | نیست آخر قطع عیش و شادمانی جز بغم

حلاوة دنياك مسمومة | فلا تأكل الشهد الا بسم

لذت و شیرینی دنیا بزهر آمیخته | پس نخواهی خورد شهدی کان غذا باشد بسم

محامد دنياك مذمومة | فلا تكسب الحمد الا بذم

هرچه در دنیا ثناخوانی بذم آمیخته | پس نخواهی دید حمدی از کسی الا بذم

وكم قدر رب في غفلة | فلم يشعر الناس حتى هجم

ای بسا تقدیر کاید نزم در غفلت فراز — بی توقف مردم از از دیک ناکه علم

اذا تمّ امرٌ دنا نقصه — توقّع زوالاً اذا قیل تمّ

چون شود کاری تمام آید زوالش ناگهان — چون تمام آمد زوالش را توقع دار هم

و من رشحات [illegible]

لا تودع السرّ الا عند ذی کرم — والسرّ عند کرام الناس مکتوم

سرّ خود بسپار الا در دل صاحب کرم — سرّ بر اهل کرم نی گفت و از دل شنید

والسرّ عندی فی بیت له غلق — قد ضاع مفتاحه والبیت مختوم

سرّ بنزد من بود در خانه کان مغلق است — خانه در بسته بمهر و گشته گم او را کلید

و من کلامه علیه السلام

قال المنجّم والحکیم کلاهما — لا تحشر الاجساد قلت الیکما

هم حکیم و هم منجم گفته اند آن هر دو هم — نیست حشر و نشر گفتم بگذرید از پیش ما

ان صحّ قولکما فلست بخاسر — وان صحّ قولی فالخسار علیکما

گر بود قول شما صادق مرا نبود زیان — ور حدیث ما درست آید زیانش بر شما

و من کلامه علیه السلام ایضا

اری الاحسان عند الحرّ دیناً — وعند النذل منقصةً وذمّا

نیکویی دیدم که با آزاد مرد آید چو قرض — لیک نزد مردم بد اصل نقصانست و عار

کقطرٍ فی فم الاصداف درّاً — وفی ناب الافاعی صار سمّا

همچو آن قطره که دُر گردد صدف را در دهان — ور چکد در کام افعی گردد آنجا زهر مار

و له علیه السلام ایضا

کیفیّة المرء لیس المرء یدرکها — فکیف کیفیّة الجبّار فی القدم

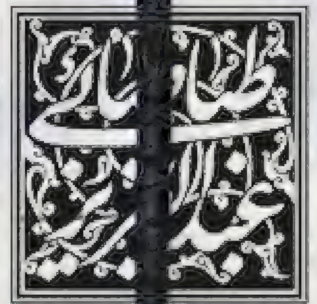
مرد کاحوال خود نمی داند — چون شناسد خدای را به قدم

هو الذی انشأ الاشیاء مبتدعاً — فکیف یدرکه مستحدث النسم

اوست پیدا کننده اشیا — جسم محدث چه داند و جان هم

و من انوار تجلیاته علیه السلام





کم من ادیب فطن عالم — مستکمل العقل مقل عدیم

ای بسا عالم فصیح ادیب — کامل العقل مفلس و گریان

و من جهول مکثر ماله — ذلک تقدیر العزیز العلیم

ای بسا جاهل کثیر المال — اینست تقدیر حضرت یزدان

و من کلامه علیه السلام

اتصبر للبلوی بلاد و جبته — فتوجر ام تسلو سلو البهایم

صبر داری در قضاها یا توکل بر قضا — یا بهایم وار فارغ از جهان

خلقنا رجالا للتجلد و الاسی — و تلک الغوانی للبکا و المآتم

لطف حق ما مردها را بهر جلدی آفرید — وین بلا و گریه و فتنه بود کار زنان

و من [illegible] علیه السلام

و اذا طلبت الی کریم حاجة — فلقاؤه یکفیک و التسلیم

حاجتی گر بایدت سوی کریمی روی کن — تا لقایش اولت بس باشد و تسلیم او

فاذا اراک مسلما ذکر الذی — حملته فکانه مبرم

ور ترا بیند که میگوئی سلام از بهر آن — بر وش باری که گو اندر آن ماند فرو

و من کلامه علیه السلام

اصبحت بین الهموم و الهمم — هموم عجز همة الکرم

با غم و همت آمدم صباح — غم ز عجز است و همتم ز سخا

طوبی لمن نال قدر همته — او نال عز القنوع بالقسم

ای خوش آنکو رسد بهمت خویش — یا قناعت کند برزق خدا

و من قطرات غمام لطفه

لقد علم الانام بان سهمی — من الاسلام یفضل کل سهم

هست ظاهر نزد مردم این که سهم و قسمتم — هست بر قسم همه کس در مسلمانی اتم

سامی

و انی للنبی اخ و صهر — علیه الله صلی و ابن عم

من پیمبر را برادر باشم و او صهر من | باد رحمت از خدا بر وی صلوة از بن عم

وانی قاید للناس طرا | الی الاسلام من عرب وعجم

رهنما و پیشوا و قاید مردم همه | سوی اسلام از عرب باشند مردم یا عجم

وقاتل کل صندید رئیس | وجبار من الکفار ضخم

قاتل گردن کشان و جمله سرداران قوم | هر بزرگ جبار جاهل از کافران بی قدم

وفی القرآن الزمهم ولائی | واوجب طاعتی فرضا بزعم

در کلام حق شده لازم هواداری من | طاعت من واجب است از حکم یزدان حکم

کما هرون من موسی اخوه | کذاک انا اخوه وذاک اسم

همچو هارون کو برادر بود موسی را بحق | اینچنین هستم برادر نام من اینست سم

کذاک اقامنی لهم اماما | واخبرهم به بغدیر خم

من امام جمله ام قایم بدین کرده مرا | در غدیر خم که مشهور است از اخبار امم

فمن منکم یعادلنی بسهمی | واسلامی وسابقتی ورحمی

کیست اکنون از شما مثل من اندر خط و قسم | وز مسلمانی من در پیشقدم حکم قدم

فویل ثم ویل ثم ویل | لجاحد طاعتی ومرید هضمی

ویل و دیگر ویل و دیگر ویل و دیگر ویل باز | منکر امر من و گر خصم را پیش و کم

وویل للذی یشقی سفاها | یرید عداوتی من غیر جرم

ویل و دیگر ویل کی کوشد شقی در ابلهی | بی گنه بر من عداوت خواهد و جور و ستم

وله من اشعار کمال لطفه

لا تمزحن الرجال اذ مدحوا | لم ار قوما تمازحوا سلموا

مکن بازیچه با مردم که بازیچه کنند ایشان | ندیدم هزل در قومی که آفت در امان باشند

فالجرح جرح اللسان نعلمه | فرب قول یسیل منه دم

جراحت چون جراحات زبان نبود تو میدانی | بسا قولی که چون گویند سیل خون روان باشد

ومن کلامه علیه سلام الله

لبیک علی الاسلام من کان باکیا | وقد ترک ارکانه ومعالمه

بگریید در غم اسلام مرحباست گریانی — گر شده است ترک اساس دین ارکان مسلمانی

لقد ذهب الاسلام الا بقیة — قلیلا من الناس الذی هو لازمه

برون رفت از میان اسلام الا اندکی باقی — ز مردم آن جماعت را که لازم گشته تا دانی

وله من ابوار تجلیاته ع

لا تعجلن واسمعن کلامی — وانی ورب رکع الصیام

مکن تعجیل و بشنو گفته من — خورم سوگند حق کردگارم

اذا المنایا اقبلت خیام — حملت حمل الاسد الضرغام

که سوی من بلاها چون نهد روی — کنم حمله چو شیر آتشین هم

بباتر المؤلل حسام — عود قطع اللحم والعظام

بدین برنده شمشیر درخشان — که پاره از قطع عظم و لحم باهم

وله من کلامه علیه السلام

الهی لا تعذبنی فانی — مقر بالذی قد کان منی

عذاب من مفرما یا الهی — که هستم معترف چون از منست آن

فما لی حیلة الا رجائی — فعفوک ان عفوت وحسن ظنی

ندارم حیله جز امید عفوت — دگر هستم گمان بر لطف و احسان

فکم من زلة لی فی الخطایا — عضضت انا ملی وقرعت سنی

بسی لغزیده پایم در خطاها — گزیدم دست و انگشتان ز حرمان

یظن الناس بی خیرا وانی — لشر الخلق ان لم تعف عنی

مرا مردم نکو دانند و هستم — ببخشد گر مرا از شر خلقان

وبین یدی محتبس طویل — کانی قد دعیت له کانی

مرا در پیش زندان دراز است — مرا خوانند سویش گویی از جان

اجن بزهرة الدنیا جنونا — وافنی العمر منها بالتمنی

شدم مجنون ز زینتهای دنیا — فنا شد در تمنا عمر من زان

فلو انی صدقت الزهد فیها — قلبت لاهلها ظهر المجن

گر من راست می‌گفتم ز تقوی	مرا پشت سپر بودی با شیطان
ومن کرمت طبایعه تحلّی	بآداب مفضّلة حِسان
هر که باشد طبعهای کرم آراسته	با کمال فضل و احسان حقیقتهای آن
ومن قلّت مطامعه تغطّی	من الدنیا باثواب الامان
وانکه او در دهر باشد کم طمع پوشیده است	از مصیبتهای دنیا خلعت امن امان
وما یدری الفتی ماذا یلاقی	اذا ما عاش من حدث الزمان
می نداند جوان هرگز کش چها خواهد رسید	چون زید در روزگار از فتنه آخر زمان
فان غدرت بک الایام فاصبر	وکن بالله محمود المعان
گر کند غدری بتو ایام صبر آور به پیش	با خدا می باش تا کارت شود نیکو از آن
ولا تک ساکنا فی دار ذلّ	فان الذلّ یقرن بالهوان
تو مشو ساکن بشهری کاندرو خواری کشی	زانکه خواری هست مقرون زبونی و هوان
فان اولاک ذو کرم جمیلا	فکن بالشکر منطلق اللسان

با تو گر اهل کرم نیکویی آرد بجا	ساز دایم شکر آن احسان او ورد زبان

یهون ومن کلامه علیه السلام

یهون الامر تعش فی راحة	قلّ ما هوّنت الا سیهون
کار آسان گیر و در راحت بزی	هرچه آسان گیریش آسان نماست
لیس امر المرء سهلا کله	انما المرء سهول و حزون
نیست کار مرد آسان جملگی	کار گه آسان و گه دشوار خواست
تطلب الراحة فی دار العنا	خاب من یطلب شیئا لا یکون
راحت از دار عنا جویی مدام	شد زیان کار آنکه آن نابود خواست

وله علیه السلام مد

اذا هبّت ریاحک فاغتنمها	فعقبی کل خافقة سکون
مغتنم دان گر نسیم دوستی سوی تو وزد	زانکه هر جنبندگی را ساکنی اندر قفاست
ولا تغفل عن الاحسان فیها	فلا تدری السکون متی یکون

در چنان حال از نکویی و سخا غافل مباش / تو چه دانی تا نکو این دولت آخر از کجاست

وله علیه السلام والاکرام

لا تخضعن لمخلوق علی طمع / فان ذلک وهن منک فی الدین

در طمع کاری مشو خار و فروتن پیش خلق / چون خضوع خلق باشد پستی اندر راه دین

واسترزق الله مما فی خزائنه / فانما الامر بین الکاف والنون

رزق خود از حضرت حق جوی کز گنجهای او / کار مر دانند میان کاف و نون شد تعیین

ان الذی انت ترجوه وتأمله / من البریة مسکین ابن مسکین

ای که در امید کار خود بآدمی دل بسته / در میان خلق مسکین ابن مسکینست این

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا / لا بارک الله فی الدنیا بلا دین

ای خوشا دنیا و دینی کو بهم باشند جمع / برکت حق نیست در دنیا اگر نبود بدین

لو کان باللب یزداد اللبیب غنی / لکان کل لبیب مثل قارون

گر شدی از عقل عاقل را زیادت مال و جاه / هر خردمندی بدی مانند قارون در زمین

لکن الرزق بالمیزان من حکم / یعطی اللبیب ویعطی کل مافون

لیک رزاقست در میزان تقدیر از حکم / که بعاقل بخشد و گاهی بابلهٔ مجنون

وله علیه السلام والاکرام

انا نعزیک لا انا علی ثقة / من الحیوة ولکن سنة الدین

ما عزا بهر تو پرسیم و نداریم اعتماد / بر حیات ما بود این سنت دین خدا

فلا المعزی بباق بعد میتته / ولا المعزی وان عاشا الی حین

نه عزا آماتنده می ماند ز بعد مرده‌اش / نه عزا پرسنده گرچه چند ماند سالها

ومن کلامه علیه السلام

اذا المرء لم یرض ما امکنه / ولم یأت من امره ازینه

نگردد مرد چون راضی بآن کش دسترس باشد / ز بهر خود نکوتر را نسازد شهره گردد

واعجب بالعجب فاقتاده / وتاه به التیه فاستحسنه

دران حالت کند عجب و بریزد عجب خونش را / شود سرگشته در گمراه و برخود نیک داند آن

فدعه فقد ساءتك منه سريره	سيضحك يوما ويبكي سنه
گذار او را که زشت و ناپسندیده است تدبیر او	که او یک روز دارد خنده و سالی گریان

ومن كلامه عليه السلام

سيف رسول الله في يميني	وفي يساري قاطع الوتين
بدست راست تیغ مصطفی مجتبی دارم	مرا در دست چپ باشد ز دل برنده تیرگیها
وكل من بارزني يجيني	اضربه بالسيف عن قرين
بمن هر کس مبارزی شود در عرصه میدان	بتیغش می زنم بهر قرینم سید بطحا
محمد وعن سبيل الدين	هذا القليل من طلاب العين
محمد سید مرسل که از بهر دین خود	هنوز این کم بود از طالبان جنت الماوی

ومن آثار تجلياته عليه السلام

الدهر ادبني واليأس اغناني	والقوت اقنعني والصبر رباني
گردش دهر مرا ادب داد و ناامیدی	قانع از صبر شدم صبر پرورد مرا

واحكمتني من الايام تجربة	حتى نهيت الذي قد كان ينهاني
آنچنان کرد مرا تجربه دانا که کنم	نهی آن کو ز بدی نهی همی کرد مرا

ومن كلامه عليه الصلوة والسلام

عد عن نفسك الحياة وصنها	وتوق الدنيا وتأمنها
نفس خود را ز حیا عادت پس او را ضبط کن	از جهان ایمن مباش در ره تقوی گذر
انما جئتها لتستقبل الموت	وادخلتها لتخرج عنها
سوی دنیا آمدی از بهر استقبال مرگ	در جهان آورده اند تا روی بیرون
سوف يبقى الحديث بعدك فانظر	اي احدوثة تحب تكنها
بود باشد گر تو مانند داستانها [illegible]	تا که این داستان برخویش [illegible]

وله عليه السلام والاكرام

اتاني منجم يهددني بالنجوم	وما هو من شرها كاين
منجم از نجوم داد تهدید	تا آن کز شر کوکب است ممکن

ذنوبی اخاف وآمل النجوم / وانی من شرها آمن

ز جرم خویش ترسم نی ز کوکب / که من از شر آنها گشتم ایمن

وکان هذا البیت مکتوبا علی سیفه علیه الصلوة والسلام

اسد علی اسد یصول بصارم / غضب یمان فی یمین یمانی

اسد بر اسد حمله بر تیغ دارد / برنده یمان در یمین یمانی

ومن کلامه علیه السلام

الیوم ابلوا حسبی ودینی / بصارم تحمله یمینی

آزمایش میکنم امروز از خود فضل دین / در شجاعت با چنین تیغی که دارم در یمین

عند اللقاء احمی به عرینی

همیشه خود را حمایت می کنم هنگام کین

وله علیه السلام

تنکرلی دهری ولم یدر اننی / اعز وروعات الخطوب تهون

ناخوشیهای دهر دهرم ندید اندکه من / در مقام عزتم سهلست چشم حادثات

فظل یرینی الخطب کیف اعتداؤه / وبت اریه الصبر کیف یکون

می نماید روزگارم صعب تا چون بگذرد / شب کنم بنمایم او را شیوه صبر و ثبات

ومن انوار تجلیاته علیه السلام

الهی انت ذو فضل ومن / وانی ذو خطایا فاعف عنی

ای ذات تو اهل فضل و منت / من اهل خطا ببخش از آنم

وظنی فیک یا ربی جمیل / فحقق یا الهی حسن ظنی

باشد بتو ام گمان نیکو / تحقیق کن ای خدا گمانم

ومن کلامه علیه سلام الله

ما لا یکون فلا یکون بحیلة / ابدا وما هو کائن سیکون

هرچه شد نابودنی بوده نمی گردد بسعی / تا ابد ور بودنی باشد بباشد در زمان

سیکون ما هو کاین فی وقته	واخو الجهالة متعب محزون
زود و کردد بودنی بوده ولی در وقت خویش	اهل نادانی همیشه اندر غم و رنجست از آن
بسعی القوی فلا ینال بسعیه	خطا و یخطی عاجز و مهین
می کند مرد قوی سعی و نیابد بسعیه	در بسی عاجز و مسکین برد حظی گران

و من ابو ارتجلها علیه السلام

لا یا منن علی النسا اخ اخا	ما فی الرجال علی النسا امین
نیست برزن ایمنی کر برادر پیش	زانکه اندر مردان نباشد بر زنان امن و امان
کل الرجال وان تعفف جهده	لا بد ان بنظرة یخون
جمله مردان از صلاح و عفت ار جهد کنند	می کنند آخر نظر در دیده لا بدست آن
القبر اوفی من وثقت بعهده	ما للنسا سوی القبور حصون
کور به آنکه بر عهدش نمایی اعتماد	نیست زنرا غیر کور بهتره حصنی در جهان

و من کلامه علیه السلام

یا اکرم الخلق علی الله	و المصطفی بالشرف الباهی
ایا کریم تر خلق نزد خالق خلق	ز روی عز و شرف مصطفی بفخر تبار
محمد المختار مهما اتی	من محدث مستفظع ناهی
ایا محمد مختار اگر به پیش آید	مهیب حادثه رو نهاده در انکار
فاندب له حیدرا لا غیره	فلیس بالغمر و لا اللاهی
برای او تو علی را بخوان نه غیر ویش	که نیست کول و نه بازی کننده در هر کار
بل العدی الا ذباب عوت	مع کل نابس نفسه ساهی
عدو بصورت کرگان همی کنند عو عو	ولیکن از پی آنکس که هست غافل و زار
سیهزم الجمع علی عقبه	بحیدر و النصر لله
شود هزیمت جمع عدو دیگری بزنند	بسعی حیدر و یاری ز ایزد جبار

و من رشحات غمام نطقه

اختم علی الکلم المحفظات	و اعلم و الحلم بالاشبه

گوش گیرم از سخنهایی که خشم آرد مرا — حلم پیش آرم که باشد ننگ مانندی مرا

وانی لاترک جل المقال — لان اجاب بما اکره

می کنم ترک سخنهایی که آن باشد بزرگ — تا نیاید در جواب آن شنیدن ناپسند

اذا ما اجترزت سفاه السفیه — الی فانی انا الاسفه

گر سفاهت را کشم با خود ز نادانی سفیه — پس منم از بی دانشان جاهل تر هم در کارها

کم من فتی یعجب الناظرین — له السن وله اوجه

ای بسا کس کز وی افتد مرد ناظر در عجب — لیکن اندر دوستی روی زبان آرد دو تا

ینام اذا حضر المکرمات — وعند الدناءة یستنبه

چون شود ظاهر کرامتها بود در خواب جهل — هست هنگام دنائت عاقل و زیرک ما

فلا تغترر بزی الرجال — وان زخرفوا لک اوموهوا

پس به دیدار کسان مغرور گشتن خوب نیست — گر بیارایند ظاهر را به صد زیب و بها

روی ان بعض اهل الکوفة اشتری دارا وناول امیر المؤمنین رقعا لیکتب له بذلک کتابا فکتب بعد التسمیة هذا ما اشتری میت من میت دارا فی بلدة المذنبین وسکة الغافلین الحد الاول ینتهی الی الموت والثانی الی القبر والثالث الی الحساب والرابع الی الجنة او النار ثم کتب هذه الابیات

النفس تبکی علی الدنیا وقد علمت — ان السلامة فیها ترک ما فیها

نفس بر دنیای دون می گرید و دانسته این — آنکه باشد ایمنی در ترک اسباب جهان

لا دار للمرء بعد الموت یسکنها — الا التی کان قبل الموت بانیها

نیست بعد از مرگ کس را خانه و جای نشست — غیر از آن جایی که پیش از مرگ خواهد ساخت آن

فان بناها بخیر طاب مسکنها — وان بناها بشر خاب بانیها

گر بنای آن بخیر افکند آن خوش مسکنش — ور بشر افکند اساس آن خوش جا بیکان

این الملوک التی کانت مسلطة — حتی سقاها بکاس الموت ساقیها

خود کجا رفتند شاهان سلط بر بلاد — ساقی موت است کنون کاسه دار بر شان

اموالنا لذوی المیراث نجمعها — ودارنا لخراب الدهر نبنیها

مال ها از بهر وارث چون جمع آوریم — خانهای ما پی ویرانی ابدی کمان

کم من مداین فی الآفاق قد بنیت — امست خرابا ودان الموت اهلیها

ای بسا شهری که در اطراف عالم شد بنا — گرفت آن در شام که مردند کم شد خانمان

لکل نفس وان کانت علی وجل — من المنیة آمال تقویها

گرچه باشد خوف و بیمی در جهان هر نفس را — از بلای مرگ امیدش قوی باشد بجان

فالمرء یبسطها والدهر یقبضها — والنفس تنشرها والموت یطویها

مرد بخشش سازد و دوران اسم آورد — نفس می سازد پریشان مرگ می پیچد آن

وله علیه السلام والاکرام

وفی قبض کف الطفل عند ولادة — دلیل علی الحرص المرکب فی الحی

آنکه هنگام ولادت بسته باشد مشت طفل — شدنشان حرص کان همراه با هر زنده است

وفی البسط عند الممات مواعظ — الا فانظرونی قد خرجت بلا شیء

وقت مردن چون گشاید کف و پندی که گفت — بنگریدم کز جهان رفتم بدستم هیچ نیست

ومن کلامه علیه السلام الله

لا تعتبن علی العباد فانما — یاتیک رزقک حین یوذن فیه

کم عتاب بر کس از فقر خود بیقین — رسید نصیبه تو گاه اذن و حکم قدر

سبق القضاء لوقته فکانه — یاتیک حین الوقت او تاتیه

قضای رفته بهنگام خویش موقوف — رسد بوقت بتو یا روی تو اش بگذر

فثق بمولاک الکریم فانه — بالعبد ارأف من اب ببنیه

تو اعتماد بمولای خویشتن کن که بود — به بنده دوستتر از یاری پدر به پسر

واشبع غناک وکن لفقرک صاینا — یغنا خشاک وانت لا تفشیه

غنای نفس کن آشکار و فقر پنهان — اگرت نیاز کند دل تو نام فقر مبر

فالحر یخیل جسمه اعداله — وکانه من جسمه یخفیه

کیست حر که چو چشمش زبون شود بفقر	نشان کند الم فقر از تن لاغر

و من کلامه علیه السلام

ان المکارم اخلاق مطهرة	فالدین اولها والعقل ثانیها
شد مکارم پاکی اخلاق بشنو سر بسر	اول این اسلامست و ثانی عقل آن
والعلم ثالثها والحلم رابعها	والجود خامسها والفضل سادسها
علم باشد ثالث آن حلم باشد رابعش	جود خامس فضل شد سادس از آن ای سرکان
والبر سابعها والصبر ثامنها	والشکر تاسعها واللین باقیها
سابع آنست نیکویی و صبرش ثامنست	شکر تاسع شد تواضع را شمر باقی آن
والنفس تعلم انی لا اصادقها	ولست ارشد الا حین اعصیها
نفس میداند نخواهم کرد با او دوستی	راه دین یابم چو بنود حکم او بر من روان

وله علیه السلام والاکرام

الغنی فی النفوس والفقر فیها	ان تجزت فکل ما یجزیها
هم غنا هم فقر را نفس است جا	چون قناعت کرد دارنت از جهان

علل النفس بالقنوع والا	طلبت منک فوق ما یکفیها
با قناعت دور کن علت ز نفس	ورنه جوید از تو دیگر بیش از آن
لیس فیما مضی ولا فی الذی لم	یات من لذة لمستحلیها
آنکه او بگذشت معدوم است باز	زانکه آید نیست لذت این زمان
انما طول عمرک ما عمرت	بالساعة التی انت فیها
ای که با عمر درازی عمر تو	ساعتی شد کاین زمان هستی در آن

قال علیه السلام لما افتخر المهاجرون بآثارهم فی الاسلام بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال امیر المومنین علیه السلام

انا للحرب الیها و بنفس اتقیها	نعمة من خالق العرش بما خصنیها
منم در حرب سردار و نگهدارنده خود هم	مرا این نعمت از حق است و مخصوصم باین نعمتها
لن تری فی حومة الهیجاء فیها شبها	ولی السبقة فی الاسلام طفلا و وجیها

مراد او صفه میدان بعینی شبه و مانندی	به طفلی روشناسم کرد بستی دین درین دنیا
والی القربة ان قام شریفا یتیمها	رقتنی بالعلم زقا فیه قد صرت فقیها
منم اقرب باو از هر شریفی کش بود نسبت	بنی تعلیم علم ذات تا گشتم چنین دانا
ولی الفخر علی الناس بفاطم و بنیها	ثم فخری برسول الله ان زوجنیها
مرا فخرست بر مردم بزهرا و بفرزندان	دگر فخرم به پیغمبر که زوجم کرده زهرا را
لی وقعات ببدر و یوم جار الناس فیها	و باحد و حنین لی صولات تلیها
ومن وان جنگ بدر آن دم که حیران شده زان مردم	احد دیگر بدانسان در دم عولان نکرها
وانا الحامل للرایة حقا احتویها	واذا اضرم حرب احمد قدمها
منم دارنده رایت بحق در دستش آوردم	چو شد گرمی حرب احمد مرا در پیش کرد آنجا
واذ انا دار رسول الله قلت ایتها	وانا المستقی کأسا لذة الانفس فیها
رسول حق مرا چون خواند آنجا مرحبا گفتم	عطای حق بود این کیت ازم دم اسما

حبة الله فمن مثلی فی الناس شبیها

ومن کلامه علیه الصلوة والسلام

عجبا للزمان فی حالتیه	و بلاء دفعت ومنه الیه
از زمان دارم تعجب در دو حال نیک و بد	زو بلا شد هم بسوی او کنم رد بلا
رب یوم بکیت منه فلما	صرت فی غیره بکیت علیه
ای بسا روزی که آمد در غمش بگریستم	گریه کردم روز دیگر حسرت آن روز را

ومن اشعاره علیه السلام

انا مذ کنت صبیا ثابت العقل جریا	البطل الابطال قهرا ثم لا اقرع شیا
من چو بودم طفل بودم ثابت العقل و دلیر	مبطل ابطالم و نبود ز کس خوفی مرا

یا سباع البر ریفی و کلی ذا اللحم نیا

ای سباع بر بیایید و خورید این لاشها

ومن کلامه علیه افضل السلام

النفس تجزع ان تکون فقیرة	والفقر خیر من الغنی یطغیها
نفس بی طاقت جزع دارد که خواهد شد فقیر	فقر بهتر از غنا کو را کند گمره بلاف
وغنی النفوس هو الکفاف فان ابت	فجمیع ما فی الارض لا یکفیها
بی غنی کافی بنفس اما اگر سرکش شود	هرچه باشد در زمین او را نباشد کفاف

وله من روایح انفاسه علیه السلام

اذا اظمأتک اکف الرجال	کفتک القناعة شبعا وریا
چون تشنه ساخته کف بی آبرو دهان	کافی در آب وطعمه قناعت بود ترا
فکن رجلا رجله فی الثری	وهامة همته فی الثریا
زان مرد شو که چون بودت پای بر زمین	باشد سرت زهمت فرخنده بر سما
ابیا لنائل ذی ثروة	تراه بما فی یدیه ابیا
دور از کسی عطای کسی را که مال خویش	گیرد بدست خویش و کند دست او ربا
فان اراقة ماء الحیوة	دون اراقة ماء المحیا

در زانکه ریزی آب زعین الحیات خویش	بهتر که ریزی از پی نان آب روی را

ومن کلامه علیه الصلوة والسلام

ومحترس من نفسه خوف ذلة	تکون علیه حجة هی ماهیا
نگهدارنده نفس است اندر خوف لغزیدن	که بر وی حجتی بود که از چون و چرا باشد
فقلص بردیه وافضی بقلبه	الی البر والتقوی فنال الامانیا
بدین کار ست دامن بر زده داده گشاده دل	به نیکویی و تقوی پس مرادش دل روا باشد
وجانب اسباب السفاهة والخنا	عفافا وتنزیها فاصبح عالیا
ز اسباب سفاهت در گذشته از خیانت هم	ز روی عفت و پاکی که تا با قدر وجا باشد
وصان عن الفحشاء نفسا کریمة	ابت همة الا العلی والمعالیا
نگهدارنده فحشا شد از نفس کریم خود	نخواهد همتش چیزی که جز عز و علا باشد
تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبی	حلیما وقورا صاین النفس هادیا
همی بینیش چون خفت نماید جاهل کودک	حلیم و با وقار و نیک نفس و رهنما باشد



له حلم كهل في صرامة حازم	وفي العين ان ابصرت مابهيا
بود حلمش بسان حلم مرد کامل العقل	ولی چون بنگری در دیده ات عاقل نما باشد
الم تر ریعی ذماما لجاره	ويحفظ منه العهد اذ ظل راعيا
نمی بینی که چون نیکی کند همسایه خود را	نگهدارد بجان عهدش بکار او به پا باشد

و من آثار الطاف كلامه عليه السلام

صبورا على صرف الليالي وريبه	كتوما لاسرار الضمير مداويا
صبور است آن بگردشهای شبها و فریب آن	نگهدارنده اسرار بهر درد باشد
له همة تعلوا على كل همة	كما قد علا البدر النجوم الدراريا
بلند همت او برتر از مجموع همتها	چو ماه چارده کو برتر از انجم سما باشد

و من كلامه عليه افضل السلام

يا ايها المبتغي عليا	اراك بلي جاهلا غبيا
الا ای آنکه میخواهی علی را	مگر بینی امیر اکول و نادان

قد كنت عن ذنبه غنيا	هلم فاذن ههنا اليا
یقین هستی غنی از بازوی او	بیا نزدیک لیک کوی میدان

و من رشحات غمام لطفه

ولو كنا اذا متنا تركنا	لكان الموت راحة كل حي
اگر میریم در ترک نگیرند	بود مر خلاص هر که شد حی
ولكنا اذا متنا بعثنا	ونسأل بعده عن كل شيء
ولی میریم و دیگر زنده سازند	زما پرسند از هر کار و هر شیء

و من انوار تجلیات کلامه علیه السلام

وكم لله من لطف خفي	يدق خفاه عن فهم الزكي
ای بسا لطف خفی حق که از سر خفا	باشد آن پنهان ز فهم زیرکی و عاقلی
وكم يسر اتى من بعد عسر	ففرج كربة القلب الشجي
ای بسا آسانیی کز بعد دشواری رسید	یافت آخر دل ز کربت نصرت و فتح جلی

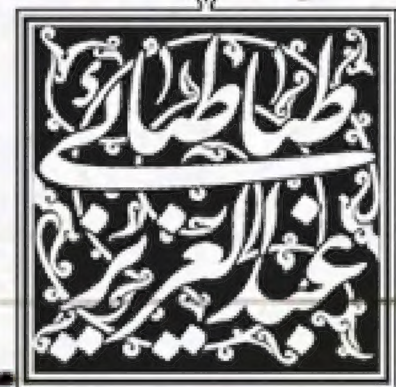
ولکم امر تساء به صباحا — وتاتیک المسرة بالعشی

ای بسا کاری که حالش بد نماید در صباح — چون بپاید شب در آن باشد بسی خرم دلی

اذا ضاقت بک الاحوال یوماً — فثق بالرازق الفرد العلی

چون ز احوال جهان در تنگی آید دلت — باش واثق بر کریم رازق و فرد علی





کم امرت یا صباحا — و تاتیک المسرة بابی لعشی

ای بسا کاری که حاش به نماید در صباح — چون بیاید شب در آن باشی بسی خرم دلی

اذا ضاقت بک الاحوال یوما — فثق بالرزاق الفرد العلی

چون ز احوال جهان دل تنگ آیدت — باش واثق بر کریم رازق فرد علی





